



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# شکوه امامت

مکتبہ اہل حدیث، دارالحدیث، جامعہ اسلامیہ، ممبئی، ۱۹۸۲ء  
ڈاکٹر عہدی، خاندان اہل حدیث  
حصہ اول، ۱۹۸۲ء



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شکوه امامت : زندگی امام حسن عسکری (علیه السلام)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	شکوه امامت : زندگی امام حسن عسکری (علیه السلام)
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۱	قسمت ۱
۲۱	قسمت ۲
۳۱	قسمت ۳
۳۷	قسمت ۴
۴۳	قسمت ۵
۵۶	قسمت ۶
۵۶	اشاره
۵۷	ماجرای یک
۵۷	ماجرای دو
۵۸	ماجرای سه
۵۸	ماجرای چهار
۵۹	ماجرای پنج
۶۰	ماجرای شش
۶۱	ماجرای هفت
۶۲	ماجرای هشت
۶۳	ماجرای نه
۶۴	ماجرای ده
۶۵	ماجرای یازده
۶۶	ماجرای دوازده
۶۷	ماجرای سیزده

۶۷	ماجرای چهارده
۶۸	ماجرای پانزده
۶۹	ماجرای شانزده
۷۰	ماجرای هفده
۷۰	ماجرای هجده
۷۱	ماجرای نوزده
۷۱	ماجرای بیست
۷۲	ماجرای بیست و یک
۷۴	ماجرای بیست و دو
۷۶	ماجرای بیست و سه
۸۰	ماجرای بیست و چهار
۸۱	ماجرای بیست و پنج
۸۳	ماجرای بیست و شش
۸۴	ماجرای بیست و هفت
۹۳	قسمت ۷
۱۰۸	قسمت ۸
۱۱۲	قسمت ۹
۱۲۱	قسمت ۱۰
۱۳۰	قسمت ۱۱
۱۳۰	اشاره
۱۳۴	بخش اول
۱۳۵	بخش دوم
۱۳۸	قسمت ۱۲
۱۴۹	پی نوشت ها
۱۷۰	منابع
۱۷۹	آشنایی با نویسنده

۱۸۰ ..... فهرست کتب فارسی نویسنده

۱۸۴ ..... سوالات مسابقه کتاب خوانی

۱۸۷ ..... پاسخنامه سوالات

۱۸۹ ..... درباره مرکز

## شکوه امامت : زندگی امام حسن عسکری (علیه السلام)

### مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور: شکوه امامت: زندگی امام حسن عسکری (علیه السلام)/ مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر: قم: عطر عترة، 1396.

مشخصات ظاهری: [175] ص.: جدول؛ 5/14×5/21 س م.

شابک: 50000 ریال 8-208-243-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. [175].

موضوع: امامت - امام حسن عسکری (علیه السلام)

Imamate

رده بندی کنگره: 1397 24/خ/BP223

رده بندی دیویی: 297/45

ص: 1

### اشاره

شکوه امامت

زندگی امام حسن عسکری (علیه السلام)

مهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار / 84



قلم در دست گرفته ام تا از امام عسکری (علیه السلام) بنویسم، همان امامی که شیعیان کمتر از زندگی او آگاهی دارند، درست است که امامان ما، همه يك نورند، ولی وقتی زندگی هر کدام از آنان را بررسی می کنیم می بینیم که آنان با چه سختی هایی روبرو شدند و تلاش فراوان کردند تا مکتب شیعه را از بحران ها عبور دهند، در سایه تلاش های آنان، تشیع به رشد خود ادامه داد.

در این کتاب، سعی کرده ام حوادث سال هایی را ذکر کنم که امام عسکری (علیه السلام) یا در خانه ای در شهر سامرا در محاصره بودند و یا در زندان خلیفه عباسی، زندانی بودند. وقتی تو از حوادث آن سال ها باخبر باشی بهتر می توانی اوج مهربانی و دلسوزی امام را درک کنی.

من این راز را از تو پنهان نمی کنم، چرا که تو دوست خوب من هستی، وقتی

این کتاب را می نوشتم انس عجیبی به آن حضرت پیدا کرده بودم، آرزو می کردم که روزهای نوشتن این کتاب به پایان نرسد، من بر سر سفره ای مهمان شده بودم که بهره معنوی زیادی داشت، آن روزها چقدر زود سپری شد و این کتاب به پایان آمد. اکنون نوبت توست تا این کتاب را بخوانی، امیدوارم توانسته باشم تو را قدمی به آن حضرت نزدیک تر کنم.

مهدی خدامیان آرانی

آذر 1396

ص: 3

کجا ایستاده ام؟ در جستجوی چه هستم؟ می‌خواهم از امام یازدهم شیعه بنویسم، باید به شهر «سامرا» در عراق بروم، از تو می‌خواهم تا با من همراه شوی! راهی طولانی در پیش داریم، عجله کن، چرا تردید می‌کنی؟

می‌دانم که در ذهن تو چه می‌گذرد، تو انتظار داشتی که تو را به «مدینه» ببرم، «مدینه» شهر اهل بیت (علیهم السلام) است، پس چرا امام عسکری (علیه السلام) در سامرا است؟

بگذار از سامرا برایت بگویم و این که عباسیان چه کسانی بودند و چرا اینجا را پایتخت خود قرار دادند. عباسیان از نسل عباس، عموی پیامبر بودند و در زمان امام صادق (علیه السلام) به قدرت رسیدند، آنان به اسم انتقام از قاتلان امام حسین (علیه السلام) قیام کردند و حکومت امویان را سرنگون ساختند؛ اما وقتی

شیرینی حکومت را چشیدند، بزرگ ترین ستم ها را به اهل بیت (علیهم السلام) نمودند.

«منصور» که به خلافت رسید، امام صادق (علیه السلام) را در مدینه شهید کرد، «هارون» که قدرت را در دست گرفت، امام کاظم (علیه السلام) را سال های سال در بغداد زندانی کرد و سرانجام آن حضرت را شهید کرد.

«مأمون» که خلیفه شد، پایتخت خود را به خراسان انتقال داد و امام رضا (علیه السلام) را به خراسان فراخواند و سرانجام آن حضرت را مظلومانه شهید کرد.

پس از آن، پایتخت عباسیان به بغداد منتقل شد، آنان امام جواد (علیه السلام) را از مدینه به بغداد فراخواندند تا بتوانند او را زیر نظر داشته باشند و سپس آن حضرت را در جوانی شهید کردند.

سرانجام حکومت به دست «متوکل» رسید، قبلاً ایرانی ها در حکومت نقش داشتند ولی علاقه ایرانی ها به اهل بیت (علیهم السلام)، باعث مشکلاتی در نهادهای حکومتی می شد، برای همین متوکل تصمیم گرفت از ترک ها (که با اهل بیت (علیهم السلام) بیگانه بودند) استفاده کند، او سربازان ترک را استخدام کرد و به بغداد آورد. (لازم به ذکر است این ترک ها، تیره ای از مغول بودند).

این ترک ها در اصل از ما وراء النهرین (مغولستان) بودند و دشمن تشیع بودند.

شهر بغداد گنجایش این همه جمعیت را نداشت، در ضمن ترک ها در این شهر به مال و ناموس مردم رحم نمی کردند. متوکل دید که اگر این وضع ادامه پیدا کند مردم شورش خواهند کرد، برای همین شهر سامرا را ساخت و نیروی

نظامی خود را (که همان ترك ها بودند) به سامرا منتقل کرد و خودش هم به آنجا رفت و سامرا، پایتخت جهان اسلام شد. (1)

مُتوکل از محبوبیت امام هادی (علیه السلام) در هراس بود، برای همین آن حضرت را از مدینه به سامرا منتقل کرد و این گونه بود که تاریخ سه امام شیعه (امام هادی، امام عسکری، امام زمان (علیهم السلام)) با سامرا همراه شد. (2)

به راستی مگر حکومت و خلافت، چقدر لذت دارد که برای حفظ آن، این همه جنایت شده است؟ هارون، مأمون و مُتوکل چه ستم ها در حق اهل بیت (علیهم السلام) روا داشتند، آنان خود را خلیفه پیامبر می خواندند اما به فرزندان پیامبر، ظلم های فراوان کردند ولی دنیا به خلیفه ها هم وفا نکرد و مرگ به سراغشان آمد، چرا که هیچ تاج و تختی، پایدار نمی ماند...

\*\*\*

اینجا سامرا، شهری آباد است، خیابان ها، بازارها و ساختمان های زیبایی دارد، سامرا، عروس شهرهای دنیا در این روزگار است! عباسیان قصرهای باشکوهی در این شهر ساخته اند.

خدا می داند که حکومت عباسی چقدر پول برای ساختن این قصرها مصرف کرده است! فقط در ساختن قصر «عروس»، سی میلیون درهم خرج شده است. (تقریباً دو هزار کیلو طلا). (3) کاخ ها یکی بعد از دیگری ساخته می شود، این کاخ ها با نقاشی های بزرگ از طلا و نقره زینت شده اند، هر کاخ، دارای باغ ها، بوستان ها، نهرها و چندین

ص: 6

1- إنَّ جیوش المعتصم كثروا حتَّى بلغ عدد ممالیکه من الأتراك سبعین ألفاً، فمدّوا أيديهم إلى حرم الناس وسعوا فیها بالفساد، فاجتمع العامّة ووقفوا للمعتصم وقالوا: یا امیر المؤمنین، ما شیء أحبّ إلینا من مجاورتك؛ لأنک الإمام والحامي للدين، وقد أفرط علينا أمر غلمانك، وعمنا أذاهم، فإمّا منعتهم عدّاً أو نقلتهم عدّاً... وساق من فوره حتّى نزل سامراً، وبنى بها داراً وأمر عسکره بمثل ذلك: معجم البلدان ج 3 ص 177؛ وكان الخلفاء بعده يسكنونها إلى أن انتقلوا بعد ذلك إلى بغداد: الأنساب للسمعاني ج 3 ص 202؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدينة سامراء: سير أعلام النبلاء ج 10 ص 293؛ بعثني المعتصم سنة 219 وقال لي: اشتر لي بناحية سامراء موضعاً أبني فيه مدينة، فأبني أتخوّف أن يصيح هؤلاء الحربية صيحة فيقتلون غلماني حتّى أكون فوقهم: تاريخ الطبري ج 7 ص 231؛ وكان سبب ذلك أنّه قال: أتخوّف هؤلاء الحربية أن يصيحوا صيحة فيقتلون غلماني، فأريد أن أكون فوقهم: الكامل في التاريخ لابن الأثير ج 6 ص 451؛ فجدّدها المعتصم وبنّاها سنة عشرين، وسماها سرّ من رأى: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 257.

2- كان المتوکل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن أعين من المدينة إلى سرّ من رأى، فأقام بها حتّى مضى لسبيله: فتوفّي بها ودُفن في داره: الكافي ج 1 ص 498، الإرشاد ج 2 ص 297، بحار الأنوار ج 50 ص 197، أعلام الوری ج 2 ص 109، كشف الغمّة ج 3 ص 169، 19، الفصول المهمّة ج 2 ص 1075، منهاج الكرامة ص 72، وراجع اللباب في تهذيب الأنساب لابن الأثير ج 2 ص 340.

3- فمن ذلك: القصر المعروف بالعروس، أنفق عليه ثلاثين ألف ألف درهم... والغريب عشرة آلاف ألف درهم... والصبح خمسة آلاف ألف درهم... فذلك الجميع متاً ألف ألف وأربعة وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج 3 ص 175؛ الشاه والعروس: قصران عظيمان بناحية سامراء، أنفق على عمارة الشاه عشرون ألف ألف درهم، وعلى العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج 3 ص 316؛ بنى قصر العروس بسامراء وأنفق عليه ثلاثون ألف ألف درهم: سير أعلام النبلاء ج 12 ص 36؛ بناء قصر العروس بسامراء، وتكّمّل في هذه السنة، فبلغت النفقة ثلاثين ألف ألف درهم: تاريخ الإسلام ج 17 ص 24.

سامرا، شهر کاخ ها است، نام اصلی این شهر، «سَرَّ مَنْ رَأَى» است. یعنی «شاد شد هر کس آن را دید»، مردم برای راحتی تلفظ، آن را خلاصه کردند و به آن «سامرا» گفتند. (1)

\*\*\*

می خواهم از راه و روش خلیفه های عباسی برایت سخن بگویم، هر خلیفه ای که روی کار می آید به عیاشی و زن بارگی می پردازد، دنیاپرستی و رفاه طلبی در کاخ های خلیفه به چشم می آید و جامعه به دو قطب فقیر و سرمایه دار تبدیل شده است، سپاهیان در ناز و نعمت هستند و بیشتر مردم در فقر و فلاکت!

اختلاف طبقاتی در جامعه موج می زند، خلیفه در بزم های شبانه به آوازه خوان ها و زنان رقاصه پول می دهد، بیت المال را در این راه صرف می کند و کسی حق اعتراض ندارد.

خلیفه شب ها تا وقت سحر بیدار است و در میان جام های شراب و آغوش زنان زیبا به سر می برد، بهترین هدیه ای که سپاهیان برای خلیفه می آورند دو چیز است: شراب ناب و زن زیبا.

نگاه کن! آن شاعر را می شناسی؟ او قاضی بصره است که به سامرا آمده است تا با خلیفه دیدار کند، او با خلیفه دیدار می کند، وقتی به بصره باز می گردد خلیفه را چنین توصیف می کند:

«خلیفه در میان تار و طنبور، شراب و عود بود، او در دامن زن خواننده ای یا بر

ص: 7

---

1- سامراء بلد علی دجلة فوق بغداد بثلاثین فرسخاً، يقال لها سرّ من رأى، فحففها الناس وقالوا سامراء: معجم البلدان ج 3 ص 173.

خلیفه چهار هزار کنیز در کاخ خود دارد، شهوت رانی و ولخرجی، کار اصلی خلیفه است. ترانه خوانان در این حکومت، ارج و مقام زیادی دارند.

«ابراهیم موصلی» یکی از ترانه خوانان مشهور است. يك شب، خلیفه او را دعوت کرد تا ترانه بخواند، او این دعوت را قبول کرد و به مجلس بزم خلیفه رفت، خلیفه از صدا و هنر او خیلی خوشش آمد، وقتی مجلس تمام شد، خلیفه خزانه دار خود را صدا زد و گفت: «دست این آوازه خوان را بگیر و او را به خزانه ببر، او را آزاد بگذار تا هر قدر خواست سگّه طلا بردارد، حتی اگر او خواست تمام بیت المال را ببرد، حقّ نداری اعتراض کنی». ابراهیم موصلی وارد خزانه شد، سگّه های فراوان را در آنجا دید، او آن شب، پنجاه هزار سگّه طلا برداشت. این مزد يك ساعت ترانه خوانی برای خلیفه است! (2)

\*\*\*

بگذار از بخشش های حکومت عباسی به شاعران برایت سخن بگویم، این حکومت به هر کس که در مدح خلیفه شعر بگوید، پاداش فراوان می دهد.

«حسین بن صدّحاک» شاعری درباری بود، او نزد خلیفه آمد، دید که زنی زیبارو در يك دست خود، عنبر گرفته است و در دست دیگرش، جامی از شراب دارد و به سوی خلیفه می آید، خلیفه شراب را گرفت و آن را نوشید، اینجا بود که حسّ شاعری این شاعر، گل کرد و او شعری سرود و برای خلیفه خواند. خلیفه

ص: 8

---

1- من ابن رسول الله وابن وصيه/إلى مدغل في عقدة الدين ناصب/نشأ بين طنبور ودف ومزهر/وفي حجر شاد أو على صدر ضارب/ومن ظهر سكران إلى بطن قينة/على شبه في ملكها وشوانب...: معجم الادبا ج 14 ص 181، اعيان الشيعة ج 8 ص 331، الوافي بالوفيات ج 21 ص 305.

2- راجع الی: الاغانی، ج 5، ص 185.

از این شعر خیلی خوشش آمد و فرمان داد تا به هر بیت آن شعر، هزار سکه طلا بدهند!<sup>(1)</sup>

«ابو الشمط» یکی دیگر از شاعران است، او شعری سرود. در این شعر خلافت را حقّ عباسیان قلمداد کرد و از اهل بیت (علیهم السلام) بدگویی کرد، وقتی او شعرش را نزد خلیفه خواند، خلیفه دستور داد تا حکومت بحرین و یمامه را به او بدهند و سه هزار سکه طلا هم بر سر او بریزند، خلیفه به او گفت: «هر خواسته ای داشته باشی آن را روا می کنم».

آری، این فضای هنر جامعه در این روزگار است، به راستی چرا خلیفه دوست دارد شاعران از اهل بیت (علیهم السلام) بدگویی کنند؟

خلیفه این گونه به شاعران درباری، پاداش می دهد، او تلاش می کند تا فضای هنر جامعه را سمت و سو بدهد، هنر و شعر، ریزه خوار حکومت شده است و چقدر کم هستند شاعرانی که درباری نیستند و صد البته جای آنان در گوشه زندان است...

\*\*\*

متوکل پسری به نام «مُعْتَز» دارد، وقتی مُعْتَز به سن نوجوانی رسید، پدرش تصمیم گرفت برای او مراسم «جشن ختنه» برگزار کند، در آن زمان عده ای (از ترس بعضی از بیماری ها) ختنه پسر را در هنگام نوجوانی انجام می دادند.

متوکل دستور داد تا چهار هزار صندلی که با طلا و جواهرات آزين شده بود، تهیه کنند... کلّ هزینه این جشن، بیش از پنج میلیون درهم شد. (تقریباً سیصد

ص: 9

---

1- راجع الی: مروج الذهب، ج 4، ص 123.



این حکومت برای يك جشن پسر خلیفه، این همه پول حیف و میل می کند در حالی که فقیران زیادی در جامعه زندگی می کنند که نان شب ندارند، امروز توده مردم با مشکلات زیادی روبرو هستند، اما بیت المال این گونه به دست خلیفه به تاراج می رود.

\*\*\*

متوگل تصمیم گرفت تا برای پسران خود معلّم خصوصی بگیرد. متوگل نام «ابن سِکّیت» را شنیده بود، استادی که همه به علم و دانش او اعتراف داشتند. متوگل از او دعوت کرد تا به سامرا بیاید و معلّم دو پسرش بشود. ابن سِکّیت قبول کرد و کار آموزش آغاز شد.

مدّتی گذشت، این استاد توانست پسران متوگل را به رشد و کمال برساند، يك روز، مُتوگل مجلسی تشکیل داد تا از این استاد تشکر کند، او دید که استاد به دیده احترام به بچه هایش نگاه می کند، پس پرسید: «آیا پسران مرا بیشتر دوست می داری یا حسن و حسین را؟».

استاد در جواب گفت: «این چه حرفی است که تو می زنی؟ حسن و حسین کجا و پسران تو کجا؟ از من بپرس: آیا پسران تو را بیشتر دوست دارم یا قنبر که غلام علی (علیه السلام) بوده است. بدان که من قنبر را از تو و فرزندان، خیلی بیشتر دوست دارم».

وقتی متوگل این سخن را شنید، برآشفّت و فرمان داد: «زبان این مرد را

ببرید!»، جلاد جلو آمد و استاد را گرفت و او را روی زمین خواباند و زبانش را از پشت سر بیرون کشید و بعد از لحظاتی او به شهادت رسید، این گوشه ای از ظلم های خلیفه است. (1)

\*\*\*

سال 252 هجری قمری است، اکنون حکومت در دست «مُعْتَز» است، او فقط نوزده سال دارد و بر تخت خلافت تکیه زده است. مُعْتَز از برادرش در هراس بود، او دستور داد تا برادرش را (که نامش مؤید بود) نزد او بیاورند، پس فرمان داد تا او را در میان يك لحاف بپیچند و دو طرف آن را روی هم آورند تا او خفه شود، آری، قدرت و حکومت با انسان چه می کند که برادر، برادر را می کشد!

مُعْتَز وقتی برادرش را کشت، بزرگان را به کاخ دعوت کرد و جنازه برادرش را به آنان نشان داد و آنان شهادت دادند که برادر خلیفه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و هیچ زخمی در پیکرش دیده نمی شود، گویا در نیمه شب، سخته کرده است و جان داده است! (2)

\*\*\*

اکنون به زمانی آمده ام که مُعْتَز خلافت می کند، از شرایط سیاسی و اجتماعی این روزگار سخن گفتم، مدت ها پیش، متوکل، خلیفه بود، او امام هادی (علیه السلام) را به سامرا آورد، مُعْتَز هم که به خلافت رسید دستور داد تا امام هادی (علیه السلام) همچنان در محاصره باشد.

ص: 11

1- أن المتوکل کان قد أزمه تأديب ولديه المعز بالله والمؤید، فقال له یوما أيهما أحب إليك ابناي هذان ای المعتر والمؤید أم الحسن والحسین فاجابه ابن السکیت واللہ أن قنبرا خادم علي بن أبي طالب ع خیر منك ومن ابنیک . فقال المتوکل لجلاوزته الأتراك سلوا لسانه من قفاه ففعلوا: اعیان الشیعة ج 10 ص 306، وفيات الاعیان ج 1 ص 401.

2- أخبرني أبو الهيثم بن سبانه أنه كتب إليه لما أمر المعتر بدفعه إلى سعيد الحاجب عند مضيه إلى الكوفة وأن يحدث فيه ما يحدث به الناس بقصر ابن هبيرة: جعلني الله فداك، بلغنا خبر قد أقلقنا وأبلغ منا، فكتب إليه بعد ثالث يأتیکم الفرج فخلع المعتر اليوم الثالث: الغيبة للطوسی ص 208، بحار الانوار ج 50 ص 251.

خانه امام هادی(علیه السلام) وسط خانه سپاهیان است و حکومت هر رفت و آمدی را کنترل می کند، شیعیان به راحتی نمی توانند با امام خود در ارتباط باشند، محله ای که امام هادی(علیه السلام) در آنجا زندگی می کند مانند يك پادگان است!

حکومت می خواهد مردم، حجت خدا را از یاد ببرند و به جای آن، خلیفه را امام خود بدانند. این حکومت، قداست عجیبی به خلافت داده است و با تبلیغات کاری کرده است که مردم خیال می کنند خلیفه، نماینده خدا در روی زمین است و هر کس با او مخالف باشد با خدا مخالف است، این باوری است که بیشتر مسلمانان در این روزگار دارند: «اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست». هیچ کس با خود فکر نمی کند که چطور می شود خدا اطاعت کسی را که معصیت می کند، واجب کند؟

آری، شرط ولایت، عصمت است، خدا ولایت دوازده امام را واجب کرد زیرا آنان معصوم بودند و از هر خطایی به دور بودند، ولی حکومت عباسیان کاری کرده است که بیشتر مردم با امام زمان خود، بیگانه اند.

هر چیزی در این حکومت، آزاد است به غیر از نام و یاد اهل بیت(علیهم السلام). چقدر از انسان های آزاده به جرم آن که شیعه هستند در زندان ها اسیر شده اند، برای مدح خلیفه جایزه می گذارند، شاعران در مدح خلیفه، شعر می گویند ولی اگر کسی بخواهد از اهل بیت(علیهم السلام) یاد کند، جایگاهش زندان است.

مُعْتَرَّ به فکر آن است که هر طور هست امام هادی(علیه السلام) را به شهادت برساند، او چندین بار نقشه کشیده است، اما خدا جان امام را حفظ کرده است، خلیفه آن

حضرت را در سامرا در محاصره قرار داده است تا مردم با حقّ و حقیقت آشنا نشوند، این حکومت از این که مردم اهل فهم بشوند هراس دارد، حکومت با نیرنگ و فریب بیداد کرده است. ولی حکایت مردم این روزگار چیست؟ گویا این مردم کور شده اند و از اصالت خود دور گشته اند، آنان برای لقمه نانی، بندگی خلیفه را می کنند، برای خلیفه شعر می سرایند و شعار می دهند، آنان به سحر شعبده در خواب رفته اند و در کویری تشنه در جستجوی آب رفته اند.

نمی دانم آیا دیگر از این روزگار سخن بگویم یا نه؟ روزگاری که خلیفه بر تختی نشسته است که بر خون شناور است، این حکومت، مهر سکوت بر دهان ها زده است، طاغوت به جای خدا تکیه زده است و خلیفه مردم را به اطاعت خود فرا می خواند و راه بهشت را در این اطاعت معرفی می کند، ولی اهل معرفت می دانند بهشتی که خلیفه از آن دم می زند جلوه ای از جهنّم است.

با تعجب به من نگاه می کنی، قرار بود این کتاب درباره امام عسکری (علیه السلام) باشد، ولی تاکنون چیزی درباره آن حضرت ننوشته ام، حق با توست، معتز خفکان عجیبی در جامعه ایجاد کرده است، او از تولد مهدی (علیه السلام) در هراس است. معتز می خواهد پدر مهدی (علیه السلام) را شناسایی کند و او را به قتل برساند تا مهدی (علیه السلام) به دنیا نیاید! این هدف اصلی اوست.

به راستی امام یازدهم شیعیان کیست؟ آیا کسی این را می داند؟

امام هادی (علیه السلام) (که دهمین امام است) گاهی دوپهلو سخن گفته است، صلاح بر این است که امام یازدهم به همه مردم معرفی نشود، خیلی ها نمی دانند که امام یازدهم کیست.

\*\*\*

امام هادی(علیه السلام) سه پسر دارد: «سید محمد»، «سید حسن»، «سید جعفر».(1)

در این روزگار، بیشتر مردم خیال می کنند که سید محمد، امام یازدهم خواهد بود، (البته کسانی که رازدار می باشند می دانند که سید حسن(علیه السلام)، جانشین پدر خواهد شد و او امام یازدهم است، ولی مصلحت است که این موضوع پنهان باشد).

وقتی امام هادی(علیه السلام) از مدینه به سامرا آمد، سید حسن را (که نوزادی يك ساله بود) با خود به سامرا نیاورد، او را در مدینه کنار اقوام خود گذاشت. وقتی که زمان آن فرا رسید، امام هادی(علیه السلام) دستور داد تا او به سامرا بیاید.

\*\*\*

سید محمد جوانی با ادب، خوش اخلاق و باوقار است و شیعیان به او علاقه زیادی دارند و او را مایه امید خود می پندارند، ایام حج (در سال 252) نزدیک می شود، سید محمد نزد پدرش (امام هادی(علیه السلام)) می آید و از او اجازه می گیرد تا به سفر حج برود، امام به او اجازه می دهد.

سید محمد با جمعی از شیعیان از سامرا حرکت می کند، تقریباً دو منزل را طی می کند و پنجاه کیلومتر از سامرا دور می شود و به منطقه «بلد» می رسد، در آنجا به شدت بیمار می شود به طوری که دیگر توانایی حرکت ندارد، نه می تواند به سامرا برگردد و نه راه را ادامه بدهد، بیماری او غیر منتظره است. او در بستر بیماری قرار می گیرد و سرانجام از دنیا می رود، همراهان او پیکرش را در همان جا دفن می کنند، عده ای از آنان حدس می زنند که مأموران مخفی معتز، او را مسموم کرده باشند. آخر او برای سفر حج حرکت کرد، کسی

ص: 15

---

1- مراجعه کنید: منتهی الآمال ج 2 ص 1956، شیخ عباس قمی، نشر مبین اندیشه، تهران، 1390.

که به سفر حجّ می رود باید در کمال سلامتی باشد، کسی که مریض است حجّ بر او واجب نیست. سید محمد تا دیروز، سالم و سر حال بود، چه شد که یکباره مریض شد؟

\*\*\*

این خبر به شیعیان می رسد، آنان در حیرت فرو می روند، آنان خیال می کردند سید محمد، امام یازدهم خواهد بود، اکنون او به گونه مرموزی از دنیا رفته است، سؤال آنها این است: امام بعدی کیست؟

مُعْتَرّ خوشحال است، او خیال می کند که امام یازدهم شیعیان را از میان برداشته است، به او خبر می رسد که امام هادی (علیه السلام) می خواهد مجلس ختمی برای پسر خودش بگیرد، مُعْتَرّ مخالفتی نمی کند زیرا می خواهد همه چیز را عادی نشان دهد.

مجلس ختم در خانه امام برگزار می شود، فرشی را در حیاط انداخته اند، عده ای گریه می کنند، امام هادی (علیه السلام) به مردم خوش آمد می گوید. شیعیان یکی یکی از راه می رسند، نزدیک به دو بیست نفر جمع می شوند، اینجاست که امام هادی (علیه السلام) از جا بر می خیزد، جوانی خوشرو از اتاقی خارج می شود و نزد امام هادی (علیه السلام) می آید و کنار او می ایستد، چشمان او از گریه سرخ شده است، خیلی ها او را نمی شناسند.

امام هادی (علیه السلام) به او نگاه می کند و می گوید: «فرزندم! اکنون خدا را شکر کن که او به تو مقامی بزرگ داد». آن جوان بار دیگر گریه می کند و چنین می گوید: «حمد و ستایش از آن خداست. او را به خاطر این که نعمتش را بر من تمام

کرد، ستایش می‌کنم. إنا لله وإنا إليه راجعون».

همه این سخن را می‌شنوند و از خود می‌پرسند این جوان کیست؟ گروه اندکی که او را می‌شناسند می‌گویند: «او سیدحسن است. پسر امام هادی(علیه السلام)». گروهی از سن و سال او می‌پرسند، پاسخ می‌شنوند که او بیست سال دارد.

مردم دیگر فهمیده‌اند که منظور از این سخن در این مجلس چیست، آن مقامی که خدا به سیدحسن داده است چیزی جز مقام امامت نیست، مقامی که خدا فقط به برگزیدگان خودش می‌دهد، امامت، عهدی آسمانی است و اراده مردم در آن، دخالت ندارد، این خداست که انتخاب می‌کند چه کسی شایستگی این مقام را دارد. (1) آری، شیعیان دیگر می‌دانند که سیدحسن(علیه السلام)، امام یازدهم است و او را این گونه می‌خوانند: «امام حسن عسکری(علیه السلام)».

به راستی چرا لقب «عسکری» را برای او برگزیدند؟ نام این محله، «عسکر» است، «عسکر» به معنای «سپاه» می‌باشد، در این محله سپاهیان خلیفه زندگی می‌کنند، حکومت خانه امام هادی(علیه السلام) را در اینجا قرار داده است تا بتواند کنترل بیشتری بر رفت و آمد شیعیان داشته باشد، چون امام یازدهم در این محله زندگی می‌کند او را به نام «عسکری» می‌خوانند، یعنی کسی که در محله «عسکر» منزل دارد.

\*\*\*

«شاهویه» یکی از شیعیان ایرانی بود، او وقتی شنید سیدمحمد از دنیا رفته است حیران شد و نمی‌دانست اگر حادثه ای برای امام هادی(علیه السلام) روی دهد باید

ص: 17

---

1- أنهم حضروا - يوم توفي محمد بن علي بن محمد - باب أبي الحسن يعزونه وقد بسط له في صحن داره والنساء جلوس حوله... إذ نظر إلى الحسن بن علي قد جاء مشقوق الجيب، حتى قام عن يمينه ونحن لا نعرفه، فنظر إليه أبو الحسن بعد ساعة فقال: يا بني أحدث لله عز وجل شكراً، فقد أحدث فيك أمراً...: الكافي ج 1 ص 327، بحار الانوار ج 50 ص 245.



چه کند و ولایت چه کسی را بپذیرد، او بر این باور بود که هر کس، امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا می رود.

شاهویه نمی توانست به سامرا سفر کند، شرایط سفر به آنجا سخت بود، برای همین نامه ای برای امام هادی (علیه السلام) نوشت و مخفیانه آن را به سامرا فرستاد.

مدتی طول کشید، نامه ای از طرف امام هادی (علیه السلام) به دست شاهویه رسید، این نامه به خط امام بود، در آن نامه چنین نوشته شده بود: «وقتی این خبر را شنیدی که پسر من سید محمد از دنیا رفته است و با شنیدن این خبر، مضطرب شدی، غم و غصه به دل خود راه نده که خدا اهل ایمان را به حال خود رها نمی کند بلکه راه را نشان آنان می دهد. بدان بعد از من، فرزندم سید حسن امام توست. هر سؤالی که دارید از او پرسید که او بر همه آنچه من می دانم آگاهی دارد» (1).

\*\*\*

امام هادی (علیه السلام) تصمیم می گیرد تا برای امام عسکری (علیه السلام)، همسری پیدا کند که شایستگی آن را داشته باشد مادر مهدی (علیه السلام) شود. امام هادی (علیه السلام) به یکی از شیعیان خود فرمان می دهد به بغداد برود و «نرجس» را به سامرا بیاورد.

حتماً می خواهی بدانی نرجس کیست. او دختر قیصر روم است. ماجرای او بسیار عجیب است، من خلاصه آن را برایت می گویم: نرجس در روم بود، پدرش برای او جشن عروسی گرفت، قرار بود نرجس با پسر عمویش ازدواج کند، در جشن عروسی زلزله ای شد و پایه های تخت داماد شکست و داماد بی هوش روی زمین افتاد و عروسی به هم خورد. (2)

ص: 18

1- كنت رویت عن أبي الحسن العسكري في أبي جعفر ابنه روايات تدل عليه، فلما مضى أبو جعفر قلقت لذلك، وبقیت متحيراً لا أتقدم ولا أتأخر، وخفت أن أكتب إليه في ذلك، فلا أدري ما يكون.... وكتب في آخر الكتاب: أردت أن تسأل عن الخلف بعد مضي أبي جعفر، وقلقت لذلك، فلا تغتم: الغيبة ص 201، بحار الأنوار ج 50 ص 242.

2- وأبرز من بهي ملكه عرشاً مساعاً من أصناف الجواهر، ورفع فوق أربعين مرقة، فلما صعد ابن أخيه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفة عكفاً، ونشرت أسفار الإنجيل، تسافت الصلب من الأعلى فلصقت الأرض، وتقوضت أعمدة العرش فانهارت إلى القرار، وخر الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيرت ألوان الأساقفة وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدي: أيها الملك، اعفنا من ملاقة هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني. فتطير جدي من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة وارفعوا الصلبان...: الغيبة للطوسي ص 208، بحار الأنوار ج 51 ص 6، أعيان الشيعة ج 2 ص 45، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص 418، روضة الواعظين ص 252، دلائل الإمامة ص 490، مدينة المعاجز ج 7 ص 514، بحار الأنوار ج 51 ص 11.

شب که شد، نرجس خواب عجیبی دید، خواب دید که حضرت عیسی (علیه السلام) با حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) پیش او آمدند، پس محمد (صلی الله علیه وآله) به عیسی (علیه السلام) چنین گفت: «ای عیسی! من آمده ام نرجس را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم». بعد محمد (صلی الله علیه وآله) جوانی را به او نشان می دهد که صورتش چون ماه می درخشد. آن جوان، همان امام حسن عسکری (علیه السلام) بود. نرجس از خواب بیدار می شود، او می فهمد که اتفاق بزرگی در راه است. چند شب بعد، امام عسکری (علیه السلام) را در خواب می بیند که به او می گوید: «پدر بزرگ تو، سپاهی را برای مبارزه با لشکر اسلام می فرستد. گروهی از کنیزان همراه این سپاه می روند. تو لباس یکی از این کنیزان را بپوش و خودت را به شکل آنها در آور! در این جنگ، مسلمانان پیروز می شوند و همه سربازان و کنیزان رومی اسیر می شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می برند. وقتی تو به بغداد برسی، شخصی از طرف ما پیش تو می آید.

چند روز بعد، او به شکل کنیزان در می آید و به سمت اردوگاه سپاه روم می رود، سپاه به سمت مرز حرکت می کند و با مسلمانان روبرو می شوند و سرانجام او اسیر می شود و به بغداد فرستاده می شود.

امام هادی (علیه السلام) بشر انصاری را به بغداد می فرستد، او یکی از شیعیان است و به بغداد می رود، چند کشتی از راه می رسند، کنیزهای رومی را از کشتی پیاده می کنند. آنها در جنگ با روم اسیر شده اند. کنیزان را در کنار رود دجله می نشانند. چند نفر مأمور فروش آنها هستند.

بشر انصاری به دنبال نرجس می گردد و با نشانه هایی که امام هادی (علیه السلام) به او

داده است نرجس را شناسایی می کند و نامه امام هادی(علیه السلام) را که به زبان رومی است به او می دهد و می گوید: «بانوی من! این نامه برای شماست»، نرجس نامه را می خواند و اشک می ریزد.... پس از آن پشرانصاری همراه با نرجس به سوی سامرا حرکت می کنند. وقتی به سامرا می رسند، نرجس نزد امام هادی(علیه السلام) می رود، او دیگر مسلمان شده است، امام هادی(علیه السلام) از خواهرش حکیمه می خواهد تا نرجس را به خانه خود ببرد و به او احکام اسلام را یاد بدهد.

مدتی می گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود؛ ازدواج امام حسن عسکری(علیه السلام) و نرجس! خدا چنین خواسته است که نرجس، مادر مهدی(علیه السلام) باشد...[\(1\)](#)

\*\*\*

سال 254 فرا می رسد، امام هادی(علیه السلام) از هر فرصتی برای معرفی فرزندش امام عسکری(علیه السلام) بهره می گیرد، به خیلی از شیعیانش نامه می نویسد و این مطلب را برای آنان بازگو می کند، دیگر همه مردم، حقیقت را شناخته اند و راه خود را پیدا کرده اند.

از طرف دیگر، معتز بر ظلم ها و ستم های خود افزوده است، او مست قدرت شده است و با اهل بیت(علیهم السلام) سر دشمنی دارد، وقتی می بیند که قلب ها به سوی امام هادی(علیه السلام) گرایش دارند از حسد به خود می پیچد.

امام هادی(علیه السلام) همچون چراغی است که تاریکی شب را آشکار می کند، وقتی او با وجود خود، نورافشانی می کند، مردم از تاریکی بیزار می شوند، خلیفه هم که

ص: 20

---

1- فقال مولانا: يا كافور، ادع أختي حكيمة. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن: يا بنت رسول الله، خذوها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأُم القائم: نفس المصادر السابقة.

در اوج تاریکی است، خلیفه چه کند که مردم تاریکی را احساس نکنند؟ باید او چراغ را بشکند تا مردم نفهمند تاریکی چیست.

آری، مُعْتَزّ می ترسد که مبادا علاقه مردم به امام هادی(علیه السلام) زیادتر شود، او این علاقه را خطری برای ادامه حکومت خود می داند.

سرانجام مُعْتَزّ به سپاهیان دستور می دهد تا نقشه ای برای از میان برداشتن امام هادی(علیه السلام) بریزند، مُعْتَزّ جلسه های متعدد با سران سپاه می گیرد و طرح های مختلف را بررسی می کند و سرانجام قرار می شود امام هادی(علیه السلام) را به گونه ای مسموم کنند که هیچ کس شك نکند. دستور سرّی صادر می شود و این مأموریت به بزرگان سپاه داده می شود تا امام هادی(علیه السلام) را مسموم کنند.

\*\*\*

گروهی از مردم قم به سوی سامرّا می آیند، آنان خُمس، هدیه و نذرهای مردم قم را برای امام هادی(علیه السلام) آورده اند، وقتی به سامرّا می رسند، امام هادی(علیه السلام) شخصی را نزد آنان می فرستد تا این پیام را به آنان بدهد: «من امشب از دنیا می روم، در شهر سامرّا بمانید تا دستور پسرم به شما برسد». آنان وقتی این پیام را می شنوند، اشک می ریزند، خانه ای اجاره می کنند و در آنجا می مانند. فردا صبح که می شود خبر شهادت امام هادی(علیه السلام) به کاخ مُعْتَزّ می رسد (آن حضرت در سوّم رجب سال 254 هجری در سن 41 سالگی به شهادت می رسد).

امام عسکری(علیه السلام) از خانه خارج می شود و گریبان خود را چاك می کند و اشك می ریزد، بعضی ها وقتی می بینند امام عسکری(علیه السلام) این گونه گریبان چاك کرده

است، سؤال می کنند که چرا امام این کار را کرده است، مُعْتَزّ می خواهد کاری کند که شهادت امام، امری ساده جلوه کند و امام عسکری(علیه السلام) با این کار خود، نقشه مُعْتَزّ را باطل می کند. (1)

اکنون شیعیان به خانه امام هادی(علیه السلام) می آیند، آنان بر سر و سینه می زنند و داغدار شهادت آن حضرت هستند و به فرزندش امام عسکری(علیه السلام) تسلیت می گویند.

ساعتی می گذرد، امام عسکری(علیه السلام) بر پیکر پدر نماز می خواند و با چشمانی اشک آلود او را در همان خانه به خاک می سپارد.

\*\*\*

گروهی که از قم آمده اند منتظر هستند، شب فرا می رسد، آنان در منزل خود برای امام هادی(علیه السلام) سوگواری می کنند، صدایی به گوششان می رسد: «این نامه را بگیرید و به آن عمل کنید». در نامه چنین نوشته شده است: «آنچه همراه خود آورده اید به قم بازگردانید که الان زمان مناسب برای تحویل گرفتن آن نیست. این طاغوت، مأموران زیادی را در اطراف ما گماشته است. به قم بازگردید که فرمان من به شما خواهد رسید. در میان آنچه از قم آورده اید کیسه ای قرمز رنگ است که داخل آن، هفده سگّه طلا قرار دارد. آن را ایوب قمی فرستاده است، آن کیسه را به او برگردانید زیرا او هفت امامی است و امامت مرا قبول ندارد».

آنان این نامه را می خوانند، صبح زود به سوی قم حرکت می کنند. وقتی به قم می رسند، هفت شب می گذرد، نامه ای از طرف امام عسکری(علیه السلام) به آنان

ص: 22

---

1- خرج أبو محمد في جنازة أبي الحسن وقميصه مشقوق فكتب إليه أبو عون الأبرش قرابة نجاح بن سلمة من رأيت أو بلغك من الأئمة شق ثوبه في مثل هذا؟ فكتب إليه أبو محمد: يا أحمق وما يدريك ما هذا قد شق موسى علي هارون: اختيار معرفة الرجال ج 2 ص 842، بحار الأنوار ج 50 ص 191، معجم رجال الحديث ج 6 ص 162.

می رسد. در نامه چنین آمده است: «امشب شتری به سوی شما فرستادم، همه اموال را بر آن، بار کنید و آن شتر را رها کنید که خودش را به ما می رساند».

با آن شتر، هیچ ساربان نیست، آنان همه اموال را بار آن شتر می کنند و آن را به خدا می سپارند و در دل بیابان رهایش می کنند. يك سال می گذرد، آنان به سامرا می روند، حضور امام می رسند، امام اتافی را به آنان نشان می دهد، وقتی وارد آن اتاق می شوند می بینند همه آنچه فرستاده بودند در آنجاست. هیچ چیز کم و زیاد نشده است. آنان با تعجب می بینند که آن کیسه قرمز رنگ هم آنجاست. با خود می گویند: این کیسه اینجا چه می کند؟ ما که آن را به صاحبش پس دادیم! اینجاست که امام به آنان می گوید: «وقتی شما کیسه را به ایوب قمی پس دادید، او به امامت من ایمان آورد، پس از آن من هدیه او را پذیرفتم».<sup>(1)</sup>

ص: 23

---

1- حملنا مالا اجتمع من خمس ونذر وعین وورق وجوهر وحلي وثياب من قم و ما يليها، فخرجنا نريد سيدنا أبا الحسن علي بن محمد فلما صرنا إلى دسكرة الملك تلقانا رجل راكب على جمل ونحن في قافلة عظيمة، فقصدنا ونحن سائرون في جملة الناس وهو يعارضنا بجملة، حتى وصل إلينا وقال: يا أحمد بن داود ومحمد بن عبد الله الطلحي معي رسالة إليكما، فقلنا ممن يرحمك الله؟ قال: من سيدكما أبي الحسن علي ابن محمد يقول لكما: أنا راحل إلى الله في هذه الليلة، فأقيما مكانكما حتى يأتيكما أمر ابني أبي محمد الحسن، فخشعت قلوبنا وبكت عيوننا وأخفينا ذلك ولم نظهره...: مدينة المعاجز ج 7 ص 527.

همه تلاش های مُعْتَرِّبی فایده شده است، زیرا چراغ حقّ، خاموش نمی شود، این قانون خداست. امامت، عهدی است آسمانی. زمین هرگز از حَبّت خدا خالی نمی ماند، آری، مُعْتَرِّ تلاش زیادی کرد تا امام یازدهم شیعه را از بین ببرد، ولی نتوانست، خدا به قدرت خویش، جان او را حفظ کرد.

خدا به امام عسکری(علیه السلام) پسری می دهد، امام به یکی از شیعیان فرمان می دهد تا برای پسرش، گوسفندی را قربانی کنند، جاسوس ها به مُعْتَرِّ خبر می دهند، او جلسه ای تشکیل می دهد، او به دنبال طرحی است تا پسر امام را به قتل برساند. خیلی از نیروهای حکومت درگیر این موضوع می شوند.

بعد از مدّتی، آن نوزاد از دنیا می رود، حکومت نفس راحتی می کشد، آنان خیال می کنند آن پسر که از دنیا رفته است، همان مهدی(علیه السلام) بوده است، در واقع

خدا مصلحت دیده است تا ذهن مأموران حکومت این گونه منحرف بشود و آنان با خود بگویند: «مهدی(علیه السلام) در کودکی از دنیا رفت». این مطلب می تواند سپری برای تولد مهدی(علیه السلام) باشد که بعداً به دنیا خواهد آمد. (1)

البته مُعْتَرِّ جانب احتیاط را رها نمی کند، چند زن قابله را مأمور می کند تا به بهانه های مختلف به خانه امام عسکری(علیه السلام) سر بزنند و اوضاع را بررسی کنند و اگر فهمیدند نرجس یا صَیْقِل حامله است خبر را گزارش کنند. قبلاً از نرجس برای تو سخن گفتم، ولی صَیْقِل کیست؟ او همسر دیگر امام عسکری(علیه السلام) است، امام برای این که ذهن جاسوس ها را مشغول کند با او نیز ازدواج کرده است، این يك سیاست است تا حکومت نتواند به راحتی مادر آخرین امام را تشخیص بدهد. «نرجس» و «صَیْقِل» دو همسر امام هستند، ولی حکومت نمی داند کدام يك از آنها، مادر مهدی(علیه السلام) خواهند بود.

\*\*\*

مدتی می گذرد، جاسوس ها به مُعْتَرِّ اطمینان داده اند که هیچ فرزندی برای امام عسکری(علیه السلام) در راه نیست و او پدر نخواهد شد، ولی باز مُعْتَرِّ نگران است، با خود فکر می کند که بهتر است امام عسکری(علیه السلام) را به زندان بیاورد تا خیالش راحت شود که دیگر فرزندی از او به دنیا نخواهد آمد. زندانی کردن امام عسکری(علیه السلام) نشانه این است که مُعْتَرِّ چقدر از اعتقاد به مهدویت در هراس است. مهدویت در دل هر طاغوتی، هراس می افکند و خواب راحت را از چشم آنها می رباید.

\*\*\*

ص: 25

---

1- عن إبراهيم بن إدريس قال: وجه إلي مولاي أبو محمد بكبش وقال: عقه عن ابني فلان وكل وأطعم أهلك ففعلت، ثم لقيته بعد ذلك فقال لي: المولود الذي ولد لي مات، ثم وجه إلي بكبشين وكتب: بسم الله الرحمن الرحيم عقه هذين الكبشين عن مولاك وكل هناك الله وأطعم إخوانك، ففعلت ولقيته بعد ذلك فما ذكر لي شيئاً: الغيبة للطوسي ص 246، وسائل الشيعة ج 21 ص 448، بحار الأنوار ج 51 ص 22.



محمد مدنی بیمار شده است، او دچار تنگی نفس شدید می شود، به هر طبیعی مراجعه می کند درمان نمی شود، با خود می گوید: «خوب است نزد حسن عسکری بروم، همان که شیعیان می گویند او امام است و بر هر کاری قدرت دارد».

او به سوی سامرا حرکت می کند، سراغ امام عسکری (علیه السلام) را می گیرد، به او می گویند: «امروز خلیفه به شکار رفته است، او از امام خواسته است تا همراه او باشد، آنان به شکارگاه رفته اند». این سیاست معتز است، او می خواهد در ذهن مردم طوری قلمداد کند که زندگی بر امام عسکری در سامرا خوش می گذرد و حتی به شکار هم می رود!

محمد مدنی به شکارگاه می رود، صبر می کند تا خلیفه مشغول شکار می شود، او نزدیک می رود، می بیند امام روی زمین نشسته است، او نزدیک می شود، امام می گوید: «نزدیک تر نیا که مأموران مراقب من هستند، جان تو در خطر می افتد». آری، معتز خفقانی درست کرده است که اگر کسی با امام سخن بگوید، جانش در خطر خواهد بود!

محمد مدنی بر می گردد و در گوشه ای منتظر می ماند، بعد از لحظاتی می بیند که یک نفر به سوی او می آید و پیام امام را به او می رساند و سیصد سکه طلا هم به او می دهد. پیام امام این است: «تو به اینجا آمدی تا از بیماری ات شکایت کنی، من از خدا می خواهم تو را شفا دهد و فرزندان زیادی به تو بدهد. این سیصد سکه را بگیر که مایه برکت زندگی تو خواهد بود».

او سکه ها را می گیرد و مات و مبهوت می ماند و با خود می گوید: «این آقا از

کجا راز دل مرا می دانست؟ او حجت خداست». برای همین شیعه می شود.

وقتی به شهر خود باز می گردد، دیگر هیچ اثری از بیماری در او نیست، خدا به او فرزندان نیکو عطا می کند و زندگی اش برکت می گیرد. (1)

مُعْتَزّ در سراسر جهان اسلام حکمرانی می کند، ولی مگر کسی از قدرت طلبی سیر می شود؟ او به فکر این است که سال های سال حکومت کند، خواب های خوشی برای خودش دیده است، مردم به حضور او می رسند و دستش را می بوسند و عباى او را به چشم می کشند، او سرمست از این چاپلوسی هاست. دیکتاتورها در درون خود، هراس و ترس بزرگی را تجربه می کنند. مُعْتَزّ از امام عسکری (علیه السلام) در هراس است، دستور می دهد تا امام را زندانی کنند، امام چندین ماه را در زندان سپری می کند...

\*\*\*

مُعْتَزّ «سعیدحاجب» را به حضور می طلبد، او یکی از فرماندهان سپاه است، مُعْتَزّ به او مأموریت می دهد تا امام عسکری (علیه السلام) را از زندان به سوی کوفه ببرد و در مسیر راه در جایی که شرایط مناسب باشد، او را به قتل برساند.

این نقشه با کمال مهارت طرح ریزی می شود، مُعْتَزّ خوشحال است که به زودی به آرزوی خود خواهد رسید و دیگر مهدی (علیه السلام) هرگز به دنیا نخواهد آمد. او از یاد برده است که فرعون هم می خواست موسی (علیه السلام) به دنیا نیاید و چقدر تلاش کرد ولی نتوانست مانع اراده خدا شود و سرانجام موسی (علیه السلام) به دنیا آمد و تاج و تخت فرعون را نابود کرد، آری، وقتی خدا چیزی را اراده کند، هیچ کس نمی تواند مانع آن شود.

ص: 27

---

1- کان أبي بلي بالشلل وضاق صدره، فقال: لأقصدنّ هذا الذي تزعم الإمامية أنّه إمام. يعني الحسن بن علي، قال: فاكترت دابة و ارتحلت نحو سر من رأى فوافيتها و كان يوم ركوب الخليفة إلى الصيد، فلما ركب الخليفة... وقصدت نحوه، فناداني: «يا أبا محمد لا تدن منّي فإنّ عليّ عيوننا، و أنت أيضا خائف»...: الثاقب في المناقب ص 573.

تنها چند روز دیگر به اجرای مأموریت سعیدحاجب مانده است، مُعْتَزّ در خواب و خیالش، خود را پیروز میدان می بیند...

\*\*\*

ماه رجب سال 255 است، خدا تقدیر کرده است که در نیمه شعبان امسال، مهدی(علیه السلام) به دنیا آید، ولی مُعْتَزّ سوگند یاد کرده است که مهدی(علیه السلام) را به قتل برساند.

روز 25 رجب می شود، فقط بیست روز تا تولّد مهدی(علیه السلام) باقی است، خدا خواسته است که مادر مهدی(علیه السلام)، هیچ نشانه ای از حامله بودن نداشته باشد، جاسوس های مُعْتَزّ، گزارش مشکوکی نداده اند، همه چیز طبق خواسته مُعْتَزّ پیش می رود، ولی خدا چیز دیگری اراده کرده است...

امام عسکری(علیه السلام) در زندان است، ولی او يك زندانی ساده نیست که به هیچ کجا راه نداشته باشد، خدا محبّت او را در دل ها قرار داده است و کاری کرده است که زندان بان ها هم به آن حضرت علاقه دارند. امام از همین گوشه زندان برای شیعیان نامه می فرستد و آنان را راهنمایی می کند.

امام قلم در دست می گیرد و به چند تن از شیعیانش نامه می نویسد و به آنان خبر می دهد که اتّفاق مهمّی در پیش است و آنان از خانه خود خارج نشوند، در یکی از نامه ها، امام چنین می نویسد: «سه روز دیگر، گشایشی بزرگ برای شما ایجاد می شود».<sup>(1)</sup> آری، مُعْتَزّ به نفرین امام مبتلا شده است و به زودی اثر این نفرین آشکار خواهد شد. صبر خدا هم اندازه ای دارد، خدا به طاغوت در هر زمان، فرصت

ص: 28

---

1- فان الاشراك في الناس أخفى من دبيب الذر على الصفا، في الليلة الظلماء ومن دبيب الذر على المسح: الغيبة للطوسی ص 133، بحار الانوار ج 50 ص 250.

می دهد اما این فرصت، سرانجام به پایان می رسد.

مُعترِّ در اوج قدرت است، چه کسی باور می کند که او سه روز دیگر، کارش تمام است؟ چه خطری او را تهدید می کند؟ وقتی او می خواهد به جایی برود، صدها محافظ همراه او هستند، حکومت او در اوج اقتدار است... خدا چه گونه از او انتقام خواهد گرفت؟ باید صبر کنیم. فقط سه روز دیگر...

ص: 29

قبیحه، مادر مُعتز است. او در کاخ خلیفه هر کار که بخواهد می کند، خزانه حکومت در دست اوست، میلیون ها سگه طلا را از آنجا برمی دارد و کسی حقّ اعتراض ندارد.

خزانه حکومت کم و کم تر می شود، صالح ترکی که یکی از فرماندهان بزرگ سپاه است به خلیفه اعتراض می کند و از او می خواهد تا دست مادرش را از خزانه حکومت کوتاه کند. مادر خلیفه این مطلب را می شنود، کینه او را به دل می گیرد، او با چند تن از سران سپاه، جلسه می گیرد و نقشه قتل صالح ترکی را طراحی می کند.

جاسوسان نقشه مادر خلیفه را به صالح ترکی گزارش می دهند که نقشه مادر خلیفه چیست، صالح ترکی وقتی ماجرا را می فهمد پیش دستی می کند و

می خواهد به آنان، ضربه بزند، برای همین دستور می دهد تا گروهی از سپاهیان شورش کنند، مدتی است که حقوق آنان پرداخت نشده است، آنان شمشیرهای خود را در دست می گیرند و به سوی کاخ می آیند.

مُعترّ دلش به سپاه خوش است، او خیال می کند فرمانده سپاه هر معترضی را سرکوب خواهد کرد، اما نمی داند که خود فرمانده پشت این ماجراست.

\*\*\*

شورش‌ها خودشان را به قصر خلیفه رسانده اند و خواستار دیدار با خلیفه هستند، صالح ترکی حفاظت کاخ خلیفه را به عهده دارد، کسی نمی داند که او با این شورش‌ها همدست است. صالح ترکی به آنان می گوید: خواسته شما چیست؟ شورش‌ها پاسخ می دهند: می خواهیم خلیفه را ببینیم.

صالح ترکی شخصی را به نزد مُعترّ می فرستد تا ماجرا را به او خبر بدهد، مُعترّ پاسخ می دهد: «من بیمار هستم، حال سخن گفتن ندارم، اگر آنان کار لازمی دارند يك نفر را بفرستند تا با من سخن بگویند»، مُعترّ خیال می کند اوضاع مرتب است و خطری او را تهدید نمی کند.

\*\*\*

وقتی به شورش‌ها خبر می دهند که خلیفه می گوید: «من حال سخن گفتن ندارم»، عصبانی می شوند، آنان می گویند: «ما بودیم که به خلیفه این قدرت را دادیم، ما با دشمنان خلیفه جنگ کردیم، جان خود را به خطر انداختیم، اکنون او حال ندارد تا با ما سخن بگوید؟».

شوری در میان جمعیت پدیدار می شود، فریاد اعتراض بلند می شود، همه به

سمت در کاخ هجوم می برند، محافظان نمی توانند کاری بکنند، شورشیان در را می شکنند و وارد کاخ می شوند و به سمت مُعْتَزّ می روند و به او می گویند: «چرا حقوق ما را نمی دهی؟»، مُعْتَزّ می گوید: «در خزانه پولی نیست»، آنها می گویند: «از مادرت که این همه پول دارد بگیر و به ما بده».

مُعْتَزّ که آشفته است به مادرش پیام می فرستد، لحظاتی می گذرد، مادرش چنین پیام می دهد: «من پولی ندارم که به آنها بدهم». وقتی شورشیان این سخن را می شنوند خشمناک می شوند و به سوی مُعْتَزّ می روند و پایش را می گیرند و او را روی زمین می کشند و از اتاق بیرون می آورند. پیراهن او پاره می شود، آنان خلیفه را در گرمای آفتاب ایستاده نگاه می دارند، آفتاب سوزانی است، پای او برهنه است، زمین داغ است، او گاهی پای راست خود را زمین می گذارد و گاهی پای دیگرش را. یکی از شورشیان نزدیک او می رود و چند سیلی به صورت او می زند، همه فریاد برمی آورند: «بر کنارش کن!». یعنی مُعْتَزّ را از مقام خلافت برکنار کنید!

مُعْتَزّ 24 سال دارد، او پسر بزرگی ندارد که به درد خلافت بخورد، او قبلاً برادرش را کشته است، پس چه کسی جانشین او باشد؟ فرمانده سپاه فکر اینجا را هم کرده است، او «محمدعبّاسی» را که پسر عمومی مُعْتَزّ است به عنوان خلیفه در نظر گرفته است.

بعد از لحظاتی، محمدعبّاسی وارد کاخ می شود، ورقه ای را می آورد که در آن چنین نوشته است: «به نام خدا. مُعْتَزّ خلیفه مسلمانان به خود نگاه کرد و دید دیگر شایستگی خلافت را ندارد و ناتوان از آن است، پس تصمیم گرفت از

خلافت کناره گیری کند که این کار به صلاح اسلام است».

مُعْتَزَّ پابین این ورق را امضا می کند، مُعْتَزَّ از شورشیان می خواهد تا در مقابل کناره گیری از خلافت، به او و مادرش امان بدهند، شورشیان به او و مادرش امان می دهند، اکنون مُعْتَزَّ به مُحَمَّد عَبَّاسی می گوید: «من از انجام امر خلافت ناتوان شده ام و آن را به تو می سپارم». سپس با مُحَمَّد عَبَّاسی بیعت می کند.

با این کار مُعْتَزَّ از خلافت برکنار می شود، اکنون همه با «محمد عَبَّاسی» بیعت می کنند و برای او لقب «مُهدی» را برمی گزینند. انتخاب این نام که بسیار شبیه به نام مقدس مهدی (علیه السلام) است، یک سیاست عوام فریبانه این حکومت است.

آری، این گونه است که «مُهدی» به عنوان خلیفه، حکومت را در دست می گیرد و عبای خلافت را بر دوش می اندازد و بر روی تخت می نشیند.

مُعْتَزَّ خیال می کند که شورشیان به امانی که داده اند، وفادار خواهند ماند، ولی چند ساعت بعد، او را در یک زیرزمین، زندانی می کنند و با تشنگی و گرسنگی او را شکنجه می کنند.

فرمانده سپاه فرمان می دهد تا در و پنجره های آن زیرزمین را دیوار بکشند و آن دیوار را با گچ بپوشانند، مُعْتَزَّ سه روز در آنجا می ماند تا جان می دهد. آغاز این فتنه در 27 رجب بود، مرگ مُعْتَزَّ در دوم شعبان روی می دهد، پیکر او را از آنجا بیرون می آورند، همه شهادت می دهند که هیچ اثر زخمی بر بدنش نیست و به مرگ طبیعی از دنیا رفته است!! سپس جنازه اش را دفن می کنند.

آری، چوب خدا، صدا ندارد، مُعْتَزَّ هرگز باور نمی کرد به دست سپاهیان خود به



چنین سرنوشتی مبتلا بشود، او می خواست با آل علی (علیه السلام) درافتد و سرانجامش چنین شد.

آری، با قتل مُعْتَزّ، جان امام عسکری (علیه السلام) حفظ می شود، مُعْتَزّ قبل از این که نقشه اش را عملی کند به دست سپاهیان به قتل رسید. (1)

\*\*\*

اکنون شورشیان به سوی کاخ مادر مُعْتَزّ می روند، هر چه می گردند او را پیدا نمی کنند، در گوشه ای از کاخ، يك راه مخفی را پیدا می کنند که از زیر زمین عبور می کند، مادر مُعْتَزّ از این راه فرار کرده است.

مأموران کاخ را بررسی می کنند، هر چه می گردند چیزی پیدا نمی کنند، پس آن سگه های طلا کجا رفته است؟ يك نفر می گوید من می توانم آن را پیدا کنم، او تیشه ای برمی دارد و آرام بر دیوارهای کاخ می زند و به صدای آن گوش می دهد، چند ساعت کارش را با دقت انجام می دهد تا این که به يك دیوار می رسد، صدای برخورد تیشه متفاوت است، او می فهمد که پشت این دیوار خالی است پس می گوید: «این دیوار را خراب کنید»، وقتی دیوار را خراب می کنند به يك راهرو می رسند که به زیر زمین می رود، مسیر را ادامه می دهند به اتاقی می رسند که در آنجا کیسه های طلا را می بینند. يك میلیون سگه طلا! سه جعبه دیگر هم آنجا هست، يك جعبه پر از مروارید، دیگری پر از یاقوت سرخ، جعبه سوم پر از زُمرّد، این ها جواهرات بسیار قیمتی می باشند.

همه طلاها و جواهرات را پیش صالح ترکی می برند، او فرمان می دهد که باز هم در کاخ های او جستجو کنند، این فقط یکی از خزانه های مادر مُعْتَزّ است،

ص: 34

---

1- كان سبب خلعها فيما ذكر أن الكتاب الذي ذكرنا أمرهم لما فعل بهم الأتراك ما فعلوا ولم يقروا لهم بشئ صاروا إلى المعتز يطلبون أرزاقهم وقالوا له أعطنا أرزاقنا... فأرسل المعتز إلى أمه يسألها أن تعطيه مالا ليعطيهم فأرسلت إليه ما عندي شئ فلما رأى الأتراك ومن بسامرا من الجند أن قد امتنع الكتاب من أن يعطوهم شيئا ولم يجدوا في بيت المال شيئا والمعتز وأمه قد امتنعا من أن يسمحا لهم بشئ صارت كلمة الأتراك والفراغنة والمغاربة واحدة فاجتمعوا على خلع المعتز...: تاريخ الطبری ج 7 ص 526.

به راستی دنیا چقدر بیوفاست، وقتی مُعْتَرِّ نیاز به پول داشت تا به سپاهیان بدهد برای مادرش پیغام فرستاد تا برای او پول بفرستد، ولی مادرش گفت من پولی ندارم، در حالی که در یکی از خزانه های او، یک میلیون سگّه طلا بود. کل حقوقی که سپاهیان از مُعْتَرِّ تقاضا کرده بودند 25 هزار سگّه بیشتر نبود! این مادر می توانست با یک چهلیم این خزانه اش، پسرش را نجات بدهد ولی این کار را نکرد!

آری، وقتی خدا بخواهد ورق را برگرداند، هیچ کس نمی تواند کاری بکند، مُعْتَرِّ فقط سه سال حکومت کرد، در این سه سال، سیّد محمد (فرزند امام هادی (علیه السلام)) را مسموم کرد، امام هادی (علیه السلام) را به شهادت رساند، امام عسکری (علیه السلام) را به زندان افکند.

خدا به او مهلت داد ولی او به ظلم خود ادامه داد تا آنجا که دستور داد امام عسکری (علیه السلام) را هم به شهادت برسانند، او می خواست کاری کند که نسل امامت قطع بشود، اینجا بود که خدا به مهلتش پایان داد و این گونه با خواری و ذلّت کشته شد، سرنوشت مُعْتَرِّ می تواند درس عبرتی برای همه طاغوت ها باشد.

ص: 35

---

1- وأخذ الرجل فأسا فجعل ينقر به الحيطان يطلب موضعا قد ستر فيه المال فلم يزل كذلك حتى وقع الفأس على مكان في الحائط استدل بصوته على أن فيه شيئا فهدمه وإذا من ورائه باب ففتحناه ودخلنا إليه فأدانا إلى سرب وصرنا إلى دار تحت الدار التي دخلناها على بنائها وقسمتها فوجدنا من المال على رفوف في اسفاط زهاء ألف ألف دينار...: تاريخ الطبری ج 7 ص 521.

مُهتدی بر تخت نشسته است، او در آغاز دوران خلافتش است و نیاز دارد که در میان مردم مقبولیت پیدا کند، برای همین زندانیان را آزاد می کند و جوّ خفقان جامعه را کم می کند و از سخت گیری ها می کاهد.

روز پنجم شعبان که فرا می رسد، با دستور خلیفه، امام عسکری (علیه السلام) از زندان آزاد می شود و به خانه اش باز می گردد. خبر آزادی امام باعث خوشحالی شیعیان می شود و کم و بیش با امام دیدار می کنند، آنان می دانند که این فضای باز سیاسی به زودی بسته خواهد شد برای همین از فرصت استفاده می کنند و سوالات خود را از امام می پرسند و امام آنان را راهنمایی می کند.

مُهتدی دستور می دهد تا موسیقی در تمام شهر سامرا ممنوع بشود، زنانی که ترانه می خوانند از این شهر اخراج شوند. (1)

ص: 36

---

1- كان المُهتدي ورعاً عادلاً صالحاً متعبّداً بطلاً شجاعاً، قوياً في أمر الله، خليقاً لإمارة... أنّه ما زال صائماً منذ استُخلف إلى أن قُتل... وُجد للمهتدي صفط فيه جبّة صوف وكساء، كان يلبسه في الليل ويصلّي فيه، وكان قد اطّرح الملاهي وحرّم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم.... سیر أعلام النبلاء ج 12 ص 537؛ لأوّل ولاية المهتدي، أخرج القيان والمغتنين من سامراء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التي كانت في دار السلطان وطرد الكلاب...: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 297، وراجع الكامل في التاريخ ج 7 ص 203.

مردم خیلی خوشحال هستند؛ آنها می بینند بعد از سال ها، يك حكومت كاملاً اسلامى روى كار آمده است كه مى خواهد احكام خدا را اجرا كند.

خليفه هاى كه قبلاً روى كار آمده بودند، كارشان آدم كشى بود و همه فكرشان شهوت رانى بود و زنان ترانه خوان را دور خود جمع مى كردند؛ اما مَهْتدى در اين هواى گرم تابستان، روزه مستحَبى مى گيرد و شب ها صدای گريه اش بلند است!! واقعاً بايد به هوش مَهْتدى آفرين گفت! او دست شيطان را از پشت بسته است، او فتنه اى بزرگ را آرام مى كند و از ابزار دين، براى فریب مردم بهره مى برد!<sup>(1)</sup>

\*\*\*

مسيحيان مراسمى به نام «عيد پاك» دارند، اين مراسم در روز يكشنبه آخر ماه فروردين برگزار مى شود، آنان مى گویند: «وقتی عيسى (عليه السلام) كشته شد، او را به خاك سپردند، در چنين روزى او از قبر خود بيرون آمد و به آسمان عروج كرد»، اين باورى است كه آنان دارند، در اين روز پاى چند نوجوان را مى شويند. اين نوجوانان، نمادى از ياران عيسى (عليه السلام) هستند.

«آنوش» يكى از بزرگان مسيحيان است، او در سامرا زندگى مى كند، دو پسر او به سن نوجوانى رسيده اند، او مى خواهد مراسم «عيد پاك» را برگزار كند و دو پسرش به عنوان نماد ياران عيسى (عليه السلام) در اين مراسم شركت دهد، مراسم در خانه او برگزار مى شود، همه مسيحيانى كه در سامرا هستند در خانه او جمع خواهند شد.

ص: 37

---

1- كانت الفتن قائمة والدولة مضطربة، فشمّر لإصلاحها: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 297.

آنوش نامه ای به مُهتدی می نویسد و از او می خواهد اجازه دهد تا امام عسکری (علیه السلام) در مراسم آنان شرکت کند.

مُهتدی که تازه روی کار آمده است این امر را قبول می کند، ماجرا را به امام خبر می دهد و از او می خواهد به این مراسم برود. امام قبول می کند.

روز موعود فرا می رسد، امام به سوی خانه آنوش حرکت می کند، وقتی نزدیک خانه او می رسد، آنوش با پای برهنه به استقبال امام می آید و چنین می گوید: «من می خواهم به دعای شما که بازمانده نبوت و رسالت هستی تبرک جویم».

امام وارد خانه او می شود، جمعیت زیادی در آنجا جمع شده اند، دو پسر آنوش هم در آنجا هستند، مراسم آغاز می شود، آنوش خدمت امام است، امام به یکی از پسرهای او اشاره می کند و می گوید: «این پسر تو سه روز دیگر بیمار می شود و از دنیا می رود، اما پسر دیگری مسلمان می شود و اسلامش نیکو می شود و از دوستان ما می گردد».

آنوش پاسخ می دهد: «آقای من! سخن شما حق است، مرگ پسرم برایم سخت خواهد بود، ولی وقتی شنیدم فرمودی پسر دیگرم از دوستان شما می شود، داغ پسر دیگرم را برایم آسان می سازد».

سه روز می گذرد، یکی از پسرها می میرد، پسر دیگر بعد از یک سال، مسلمان می شود و یاران و دوستان امام می گردد. (1)

\*\*\*

شاید فکر کنی مُهتدی، آدم خوبی باشد، او که اهل نماز و طاعت است؛ شاید

ص: 38

---

1- ورد إلى دار أنوش فخرج مكشوف الرأس حافي القدم وحوله القسيسون والشمامسة والرهبان... ودخل على فراشه والغلمان على منصبه وقد قام الناس على أقدامهم فقال أمّا ابنك هذا فباق عليك والآخر مأخوذ منك بعد ثلاثة أيّام وهذا الباقي عليك يسلم ويحسن إسلامه ويتولانا أهل البيت...: الهداية الكبرى ص 335

دیگر نسبت به امام سخت گیری نکند، شاید او به تبعید امام پایان بدهد و اجازه دهد که امام به شهر خودش، مدینه برود. شاید او به فشارهایی که سالیان سال شیعیان را به ستوه آورده، پایان بدهد.

ولی تعجب می کنم وقتی می بینم که مَهتدی دستور می دهد تا تعداد جاسوسان خانه امام عسکری (علیه السلام) بیشتر شود تا مبادا مَهتدی (علیه السلام) به دنیا آید، گویا همه آن روزه ها و نمازهای مَهتدی، یک بازی است! بازی خواب کردن مردم! این بهترین راه برای عوام فریبی است.

درست است که خلیفه عوض شد و خیلی از سیاست ها هم تغییر کرد؛ اما سیاست اصلی آنها، هرگز تغییر نمی کند، دشمنی با مهدویت، سیاست اصلی این حکومت است.

مَهتدی دستور داده است تا روزهای دوشنبه و پنج شنبه امام عسکری (علیه السلام) به قصر او بیاید، حضور او در این دو روز اجباری است، او می خواهد تا امام نتواند از سامرا خارج شود.

وقتی امام به سمت قصر خلیفه می رود، مردم برای دیدن او، صف می کشند، این کار خداست که محبت او در دل مردم جای گرفته است. (1)

\*\*\*

روز دوشنبه است، اسماعیل جُعی کنار خیابان نشسته است، او منتظر است تا امام عسکری (علیه السلام) از راه برسد، وقتی امام می آید، نزدیک می شود و می گوید: «آقای من! من فقیرم. به خدا قسم هیچ چیز ندارم، گرسنه ام و پولی ندارم غذا

ص: 39

---

1- وکان یرکب إلى دار الخلافة بسر من رأى في كل اثنين وخميس قال: وکان يوم النوبة يحضر من الناس شئ عظیم، ویغص الشارع بالدواب والبغال والحمير والضجة، فلا یكون لاحد موضع یمشي ولا یدخل بینهم: الغيبة للطوسی ص 139، بحار الانوار ج 50 ص 251.

تهیه کنم».

امام به او می گوید: «چرا قسم دروغ می خوری؟ دویست سگه طلا در جایی زیر خاک مخفی کرده ای! چرا می گویی هیچ پولی ندارم؟».

اسماعیل جُغفی از خجالت سرش را پایین می اندازد، امام می گوید: «من این سخن را نگفتم تا به تو چیزی ندهم!»، پس امام رو به خدمتکار خود می کند و می گوید: «هر چه پول پیش توست به این مرد بده!».

خدمتکار به اسماعیل جُغفی دویست سگه طلا می دهد بعد امام می گوید: «تو سگه هایت را برای روز مبادا در جایی مخفی کرده ای، ولی روزی که به آن نیاز پیدا کنی از آن محروم خواهی شد».

اسماعیل جُغفی به خانه خود بازمی گردد، با پولی که امام به او داده بود زندگی می کند، مدتی می گذرد و نیاز به پول پیدا می کند، به زیرزمین خانه اش می رود، خاک ها را کنار می کند ولی می بیند سگه هایش نیست، مدتی قبل، پسرش از جای سگه ها باخبر شده است و همه سگه ها را برداشته است. آن روز او به راز سخن امام پی برد که به او گفت: «روزی که به آن سگه ها نیاز پیدا کنی از آن محروم خواهی شد».(1)

\*\*\*

روز چهاردهم شعبان است، نزدیک غروب است، حکیمه، عمه امام عسکری(علیه السلام) است، او به خانه امام آمده است، امام از او می خواهد تا افطار را پیش او بماند، (ماه شعبان روزه گرفتن ثواب زیادی دارد). اذان مغرب را

ص: 40

---

1- قعدت لأبي محمد على ظهر الطريق فلما مر بي شكوت إليه الحاجة، وحلفت أنه ليس عندي درهم فما فوقه، ولا غداء ولا عشاء قال فقال: تحلف بالله كاذبا وقد دفنت مائتي دينار؟ وليس قولي هذا دفعا لك عن العطية أعطه يا غلام ما معك فأعطاني غلامه مائة دينار. ثم أقبل علي فقال: إنك تحرم الدنانير التي دفنتها أحوج ما تكون إليها الكافي ج 1 ص 510، بحار الانوار ج 50 ص 280.

می گویند، بعد از نماز، سفره افطار پهن می شود، سفره ای ساده...

ساعتی می گذرد، حکیمه دیگر می خواهد به خانه خود برگردد. او نزد امام می آید و می گوید:

-- سرورم! اجازه می دهی زحمت را کم کنم و به خانه ام بروم؟

-- عمّه جان! دلم می خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال هاست در انتظار آن هستی.

-- منظور شما چیست؟

-- امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی (علیه السلام) به دنیا می آید. آیا تو نمی خواهی او را ببینی؟

-- سرورم! مادر او کیست؟

-- نرجس!

حکیمه خیلی خوشحال می شود، خدا را شکر می کند و به نزد نرجس می رود، شاید می خواهد به او گلایه کند که چرا قبلاً در این مورد چیزی به او نگفته است. (1)

حکیمه می آید و نگاهی به نرجس می کند. می خواهد سخن بگوید که ناگهان مات و مبهوت می ماند، مادری که قرار است امشب فرزندی را به دنیا بیاورد باید نشانه ای از حاملگی داشته باشد، اما در نرجس هیچ نشانه ای از حاملگی نیست!! یعنی چه؟

او به نزد امام عسکری (علیه السلام) برگشته و می گوید:

ص: 41

---

1- فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنّها ليلة النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيُظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه... كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 352؛ بعث إليّ أبو محمّد سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمّة: فتداخني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتی حتّى انتهيت إلى أبي محمّد وهو جالس... كمال الدين وتمام النعمة ص 424، بحار الأنوار ج 51 ص 2.



-- سرورم به من خبر دادی که امشب خدا به تو پسری عنایت می کند، اما در نرجس که هیچ اثری از حاملگی نیست. (1)

-- امشب فرزندم به دنیا می آید.

-- آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

-- عمّه جان! ولادت پسر مهدی (علیه السلام) مانند ولادت موسی (علیه السلام) خواهد بود. (2)

آری، فرعون تصمیم داشت قبل از آن که موسی (علیه السلام) به دنیا بیاید، او را به قتل برساند، فرعون هفتاد هزار نوزاد را کشت، ولی خدا اراده کرد که موسی (علیه السلام) به دنیا بیاید و هیچ کس نفهمد که مادر او، حامله است، خدا بر هر کاری تواناست.

امشب که شب نیمه شعبان است تاریخ تکرار می شود، همان طور که تا شب تولد موسی (علیه السلام)، هیچ اثری از حاملگی در مادر موسی (علیه السلام) نبود، در نرجس هم هیچ اثری نیست. (3)

\*\*\*

حکیمه می خواهد نزد نرجس برود. او با خود فکر می کند که نرجس مقامی آسمانی پیدا کرده است. حکیمه بوسه ای بر دست نرجس می زند و می گوید: «بانوی من!». نرجس تعجب می کند و می گوید: «چرا این کار را می کنی؟ شما دختر امام جواد (علیه السلام)، خواهر امام هادی (علیه السلام) و عمّه امام عسکری (علیه السلام) هستی. من باید دست شما را ببوسم. احترام شما بر من لازم است، شما بانوی من هستید».

حکیمه لبخندی می زند و می گوید: «حالا دیگر من باید بر دستت بوسه بزنم

ص: 42

1- فقلت له: ومن أمّه؟ قال لي: نرجس، قلت له: والله - جعلني الله فداك - ما بها أثر! فقال: هو ما أقول لك: دلائل الإمامة ص 497، كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 352.

2- يا سيدي، ولست أدري بنرجس شيئاً من أثر الحمل! فقال: من نرجس لا من غيرها... لأنّ مثلها مثل أم موسى، لم يظهر بها الحبل ولم يعلم بها أحد إلى وقت ولادتها: كمال الدين ص 427، الثاقب في المناقب ص 201، مدينة المعاجز ج 8 ص 16، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 2133، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، بحار الأنوار ج 51 ص 13.

3- فوثبتُ إلى نرجس، فقلبتُها ظهراً لبطن فلم أرَ بها أثراً من حبل، فعدت إليه فأخبرته بما فعلت، فتبسّم ثمّ قال لي: إذا كان وقت الفجر يظهر لك بها الحبل؛ لأنّ مثلها مثل أم موسى لم يظهر بها الحبل: كمال الدين ص 427، الثاقب في المناقب ص 201، مدينة المعاجز ج 8 ص 16، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 2133، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، بحار الأنوار ج 51 ص 13.

و احترام تورا بیشتر بگیرم؛ زیرا تو مادر پسری می شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم هایش را دارند، خدا تورا برای مادری آخرین حجت خودش انتخاب نموده و این تاج افتخار را بر سر تو نهاده است» (1).

\*\*\*

چند ساعت می گذرد، حکیمه نزد نرجس می آید، نگاهی به او می کند و به فکر فرو می رود و با خود می گوید: «صبح شد و خبری نشد»، ناگهان صدای امام عسکری (علیه السلام) به گوشش می رسد: «عمّه جان! هنوز شب به پایان نرسیده است» (2).

سحر نزدیک می شود، حکیمه در کنار نرجس نشسته است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می گیرد. حکیمه دیگر نمی تواند نرجس را ببیند. پرده ای از نور میان او و نرجس واقع شده است (3).

حکیمه مات و مبهوت شده است. او تا به حال چنین صحنه ای را ندیده است. او مضطرب می شود و از اتاق بیرون می دود و نزد امام عسکری (علیه السلام) می رود:

-- پسر برادرم!

-- چه شده است؟ عمّه جان!

-- من دیگر نرجس را نمی بینم، نمی دانم نرجس چه شد؟

-- لحظه ای صبر کن، او را دوباره می بینی.

حکیمه با سخن امام آرام می شود و به سوی نرجس باز می گردد، کنار او نوزادی را می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته

ص: 43

1- قمتُ ودخلت إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بي كما تفعل، فانكبتُ على يديها فقبّلتُهما، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبتني بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فداك وجميع العالمين، فأنكرت ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلتُ، فإنّ الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنين. فاستحييت: الهداية الكبرى ص 355، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

2- وخرجتُ وأسبغت الوضوء، ثمّ عادت فصلّت صلاة الليل، وبلغت إلى الوتر، فوقع في قلبي أنّ الفجر قد قرب، فقممت لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قد طلع، فتداخل قلبي الشكّ من وعد أبي محمّد، فناداني من حجرته: لا تشكّي، وكأنك بالأمر الساعة قد رأيتَه إن شاء الله. قالت حكيمه: فاستحييت من أبي محمّد وممّا وقع في قلبي، ورجعت إلى البيت وأنا خجلة... الغيبة للطوسي ص 235، مدينة المعاجز ج 7 ص 609، بحار الأنوار ج 51 ص 17؛ فأخذتُ في صلاتي ثمّ أوترت، فأنا في الوتر حتّى وقع في نفسي أنّ الفجر قد طلع، ودخل قلبي شيء، فصاح أبو محمّد من الصّفّة: لم يطلع الفجر يا عمّة. فأسرعت الصلاة... مدينة المعاجز ج 8 ص 23، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

3- حتّى غيّبت عني نرجس فلم أرها، كأنّه ضرب بيني وبينها حجاب، فعدوت نحو أبي محمّد... نفس المصادر السابقة.

\*\*\*

حکیمه جلو می رود و مهدی (علیه السلام) را در آغوش می گیرد، به بازوی راست او نگاه می کند، می بیند که با خطی از نور آیه 81 سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ...): «حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است». (2)

حکیمه مهدی (علیه السلام) را نزد پدرش می برد، پدر فرزندش را در آغوش می گیرد و بر صورتش بوسه زده و در گوشش اذان می گوید و سپس می گوید: «به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!».

صدای زیبای مهدی (علیه السلام) سکوت فضا را می شکند و چنین قرآن می خواند: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ...): «و ما اراده کرده ایم تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم»... (3)

\*\*\*

صدای اذان صبح به گوش می رسد، وقت نماز است، دو فرشته از طرف خدا به زمین می آیند، یکی جبرئیل است و دیگری روح القدس. آنها آمده اند تا مهدی (علیه السلام) را به آسمان ببرند. امام عسکری (علیه السلام) فرزندش را به جبرئیل و روح القدس می دهد و خودش مشغول نماز صبح می شود.

مهدی (علیه السلام) را به آسمان می برند، ساعتی می گذرد، خدا چنین به فرشتگان

ص: 44

1- وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد بذلك فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص 431، روضة الواعظين ص 260، الثاقب في المناقب ص 584، الصراط المستقيم للعامل ج 2 ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 37، بحار الأنوار ج 51 ص 5.

2- فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً)، فضمته إلي فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص 239، بحار الأنوار ج 51 ص 19.

3- فناداني أبو محمد: يا عمّة، هلمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناولته وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدرة الله، فاستعاذ وليّ الله من الشيطان الرجيم، واستفتح: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ). وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) (وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ)...: الغيبة ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 111.

وحی می کند: «مهدی را به نزد پدرش بازگردانید و به او بگویید که نگران فرزندش نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم تا روزی که قیام کند و حق را به پا دارد و باطل را نابود کند». فرشتگان مهدی (علیه السلام) را نزد پدر و مادرش می آورند. (1)

\*\*\*

ساعتی می گذرد، هوا روشن شده است، صدای درِ خانه به گوش می رسد، جاسوسان حکومت آمدند، حکیمه نمی داند چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟ اگر جاسوسان بیایند و مهدی (علیه السلام) را ببینند چه خواهد شد؟

بار دیگر فرشتگان ظاهر می شوند و امام عسکری (علیه السلام) فرزندش را به آنان می دهد، این سخن امام با جبرئیل است: «مهدی را به آسمان ها ببر و از او محافظت نما». جبرئیل نزدیک می آید، مهدی (علیه السلام) را از دست پدر می گیرد و می خواهد به سوی آسمان پر بکشد، نرجس اشک می ریزد، امام به او می گوید: «گریه نکن! به زودی فرزندت در آغوش تو خواهد بود».

در خانه با شدت بیشتری کوبیده می شود: «در را باز کنید!»، حکیمه با سرعت می رود در را باز می کند، جاسوسان می آیند همه جای خانه را می گردند، به همه اتاق ها سر می زنند، ولی هیچ چیز تازه ای نمی بینند. همه چیز در شرایط عادی است.

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) می داند که در آینده عده ای پیدا خواهند شد و چنین خواهند

ص: 45

---

1- أرداه أيها الملكان، رده رده على أبيه رداً رقيقاً، وأبلغاه فإنه في ضمانني وكنفي وبعيني، إلى أن أحقّ به الحقّ وأزهق به الباطل، ويكون الدين لي واصباً: الهداية الكبرى ص 357، مدينة المعاجز ج 8 ص 26، بحار الأنوار ج 51 ص 27، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 369.

گفت: «امام یازدهم از دنیا رفت و هیچ فرزندی از او باقی نماند». باید فتنه آنها را خنثی کرد. این وظیفه بسیار سنگینی است که خدا بر عهده امام عسکری (علیه السلام) گذاشته است.

شب هجدهم شعبان فرا می رسد، در تاریکی شب، گروهی به سوی خانه امام می روند، امام می خواهد با آنها سخن بگوید، فرصت زیادی نیست، باید سریع به سراغ اصل موضوع رفت.

امام به آنها خبر می دهد که خدا به وعده اش عمل کرده و مهدی (علیه السلام) به دنیا آمد. همه خوشحال می شوند، بعضی ها به سجده می روند و خدا را شکر می کنند. امام از جا برمی خیزد و از اتاق بیرون می رود، بعد از مدتی، او در حالی که مهدی (علیه السلام) را روی دست گرفته است، وارد می شود.

همه از جای خود بلند می شوند و احترام می کنند. اشک در چشمان آنها حلقه می زند. امام عسکری (علیه السلام) به آنان رو می کند و می گوید: «این فرزند من است و امام شما بعد از من است. او همان قائم است که سرانجام قیام خواهد کرد و همه دنیا را پر از عدالت خواهد نمود».(1)

آری، خط امامت ادامه پیدا کرده است. دنیا هرگز بدون امام باقی نمی ماند. اگر لحظه ای امام معصوم نباشد دنیا در هم پیچیده می شود.(2)

\*\*\*

نوزاد یکی از شیعیان که در سامرا زندگی می کند، به شدت مریض می شود، او همسر خود را نزد حکیمه می فرستد و برای شفای فرزندش از او کمک

ص: 46

---

1- عن أبي غانم الخادم قال: ولد لأبي محمد ولد فسمّاه محمّداً، فعرضه على أصحابه يوم الثالث وقال: هذا صاحبكم من بعدي وخليفتي عليكم، وهو القائم الذي تمتدّ إليه الأعناق بالانتظار، فإذا امتلأت الأرض جوراً وظلماً خرج فملاًها قسطاً وعدلاً: كمال الدين ص 431، بحار الأنوار ج 51 ص 5، جامع أحاديث الشيعة ج 14 ص 568، ينابيع المودة ج 3 ص 323.

2- قلت لأبي الحسن الرضا: إننا روينا عن أبي عبد الله أنّه قال: إنّ الأرض لا تبقى بغير إمام، أو تبقى ولا إمام فيها؟ فقال: معاذ الله، لا تبقى ساعة، إذا لساخت: كمال الدين ص 202، بحار الأنوار ج 23 ص 35، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 369؛ قلت لأبي عبد الله: يمضي الإمام وليس له عقب؟ قال: لا يكون ذلك، قلت: فيكون ماذا؟ قال: لا يكون ذلك، إلا أن يغضب الله عزّ وجلّ على خلقه فيعاجلهم: كمال الدين ص 204، الإمامة والتبصرة ص 134، دلائل الإمامة ص 435، بحار الأنوار ج 23 ص 46.

می خواهد.

حکیمه يك ميل سرمه به او می دهد و می گوید: «چند شب پیش، خدا پسری به امام عسکری (علیه السلام) داد، با این میل به چشم آن نوزاد، سرمه کشیده ام، تو این میل را بگیر و به چشم فرزندت سرمه بکش». او میل سرمه را می گیرد و تشکر می کند و به خانه باز می گردد و به چشم فرزندش با آن میل سرمه می کشد و فرزندش شفا می گیرد.

آری، حکیمه این گونه تولد مهدی (علیه السلام) را به شیعیانی که به آنان اطمینان دارد خبر می دهد. (1)

\*\*\*

وقتی خدا به کسی بچه ای می دهد مستحب است گوسفندی را برای او قربانی کنند و با گوشتش غذایی تهیه کنند و به مردم بدهند، این کار باعث می شود تا بلاها از آن نوزاد دور شود. به این کار «عقیقه» می گویند. (2)

امام عسکری (علیه السلام) می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا برای مهدی (علیه السلام) عقیقه کنند، سیصد گوسفند در شهرها به نیت سلامتی مهدی (علیه السلام) قربانی می شود. (3) حکومت نمی تواند از قربانی کردن گوسفندان، جلوگیری کند، شیعیان زیادی از غذایی که از گوشت گوسفندها تهیه شده است می خورند، آنان به سخن امام عسکری (علیه السلام) ایمان دارند، وقتی آن امام پیام داده است که این غذا، عقیقه

ص: 47

1- كان لنا طفل وجع، فقالت لي مولاتي: امضي إلى دار الحسن بن علي عليهما السلام فقولي لحكيمة: تعطينا شئ نستشفى به لمولودنا هذا، فلما مضيت وقلت كما قال لي مولاي قالت حكيمة: ايتوني بالميل الذي كحل به المولود الذي ولد البارحة... كمال الدين ص 518، بحار الأنوار ج 50 ص 248.

2- عن أبي عبد الله: كلّ مولود مرتهن بالعقيقة: الكافي ج 6 ص 24، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 484، تهذيب الأحكام ج 7 ص 441، مكارم الأخلاق ص 226؛ المولود إذا ولد عقق عنه وحلق رأسه وتصدق بوزن شعره ورقاً، وأهدي إلى القابلة الرجل والورك ويدعى نفر من المسلمين فيأكلون ويدعون للغلام: الكافي ج 6 ص 28، تهذيب الأحكام ج 7 ص 442، وسائل الشيعة ج 21 ص 423، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 362.

3- عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد، وأمر بكتمانه، وأن يعقق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج 15 ص 141، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 365؛ وجّه إليّ مولاي أبو الحسن بأربعة أكبش، وكتب إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عقق هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج 15 ص 145 بحار الأنوار ج 51 ص 28.

فرزندم مهدی (علیه السلام) است، برای آنان یقین حاصل می شود که مهدی (علیه السلام) به دنیا آمده است...

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) به شیعیانش نامه می نویسد و با آنان درباره مهدی (علیه السلام) سخن می گوید، یکی از این نامه ها، به دست «احمد بن اسحاق قمی» می رسد، او از علمای شهر قم است. (1)

امام در نامه خود به او چنین نوشته است: «خدا به وعده خود وفا نمود و فرزند من به دنیا آمد. من این خبر را فقط به شیعیان خود گفته ام و دوست داشتم که تو هم از آن با خبر شوی تا خوشحال شوی». (2)

در نامه دیگری امام چنین می نویسد: «ستمگران خیال کردند که می توانند مرا به قتل برسانند تا نسل پیامبر قطع بشود، آنان تلاش زیادی کردند تا مهدی (علیه السلام) به دنیا نیاید، ولی قدرت خدا، بالاتر از همه قدرت هاست». (3)

ص: 48

1- ذكره الشيخ في فهرسته برقم 78 ص 70 قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي، كبير القدر، وكان من خواص أبي محمد، ورأى صاحب الزمان، وهو شيخ القميين ووافدهم»، وذكره النجاشي في رجاله برقم 225 ص 91 قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي القمي، وكان وافد القميين، وروى عن أبي جعفر الثاني وأبي الحسن، وكان خاصة أبي محمد»، وذكره البرقي في رجاله ص 56 في أصحاب الجواد، بعنوان: «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبد الله الأشعري، قمي»، وذكر الكشي في اختيار معرفة الرجال ص 558 أنه ثقة، وذكره الشيخ في رجاله تارة في أصحاب الجواد برقم 5526 ص 373 قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمي»، وأخرى في أصحاب العسكري برقم 5817 ص 397 قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري: قمي، ثقة»، وراجع رجال ابن الغضائري ص 122، خلاصة الأقوال ص 62، رجال ابن داود ص 36، نقد الرجال ج 1 ص 105، طرائف المقال ج 1 ص 275، معجم رجال الحديث ج 2 ص 52.

2- عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمي قال: لَمَّا وُلِدَ الخلف الصالح، ورد من مولانا أبي محمد الحسن بن علي على جدّي أحمد بن إسحاق كتاب، وإذا فيه مكتوب بخط يده الذي كان يرد به التوقيعات عليه: وُلِدَ المولود، فليكن عندك مستوراً، وعن جميع الناس مكتوماً، فإنّنا لم نظهر عليه إلا الأقرب لقربته، والمولى لولايته، أحببنا إعلامك ليسرّك الله به كما سرّنا، والسلام: كمال الدين ص 433، بحار الأنوار ج 51 ص 16.

3- ص 314 ج 50 بحار

مردم در این روزگار در آزمایش سختی بوده اند و عدّه ای در امامت امام عسکری (علیه السلام) شك داشتند، زیرا امام بودن او (به خاطر نکات امنیتی) دیر اعلام شد.

این سخن امام عسکری (علیه السلام) است: «مردم این روزگار در امامت من شك کردند، هیچ گاه مردم در امامت پدران من این گونه شك نکرده بودند».<sup>(1)</sup>

امام عسکری (علیه السلام) تلاش می کنند این مرحله را مدیریت کنند، وقتی شك مردم بیشتر می شود، طبیعی است که امام از «امور غیبی» بهره بیشتری می گیرند. در اینجا 27 ماجرا می نویسم، در بیشتر این ماجراها، امام از «امور غیبی» خبر می دهد، در چند ماجرا دیگر، امام پیام های مهمی به شیعیان می دهد:

\*\*\*

ص: 49

---

1- احمد بن إسحاق قال: خرج عن أبي محمد إلى بعض رجاله في عرض كلام له: ما مني أحد من آبائي بما منيت به من شك هذه العصابة في، فإن كان هذا الامر أمرا اعتقدتموه ودنتم به إلى وقت ثم ينقطع فللشك موضع، وإن كان متصلا ما اتصلت أمور الله عز وجل فما معنى هذا الشك؟! كمال الدين ص 222، تحف العقول ص 487، بحار الأنوار ج 23 ص 38.



## ماجرای يك

ابوهاشم یکی از شیعیان است، او دوست داشت که از اماممقداری نقره بگیرد. او می خواست با آن نگین، انگشتری بسازد و به آن تبرک بجوید.

يك روز که به سوی خانه آن حضرت می رفت با خود گفت: «امروز خواسته خود را مطرح می کنم». وقتی به خانه امام رفت، خواسته خود را فراموش کرد. او می خواست از جا بلند شود و برود که امام، انگشتر خودش را به او داد، او خیلی خوشحال شد و شکر خدا را به جا آورد. (1)

\*\*\*

## ماجرای دو

ابن عیّاش یکی از شیعیان است و به امام محبت زیادی دارد، او دوستی دارد که شیعه نیست، ابن عیّاش با او سخن می گوید و او را با مذهب شیعه آشنا می سازد. در آن زمان، برای نوشتن نامه از قلم نی استفاده می کردند، آن را داخل جوهر می زدند و روی کاغذ می نوشتند. دوست او کاغذی را برمی دارد و بدون این که قلم را داخل جوهر بزند شروع به نوشتن می کند و سؤال های خود را می نویسد.

وقتی نوشتن او تمام می شود، نامه اش را به ابن عیّاش می دهد و می گوید: «این نامه را به امام خود بفرست، اگر او توانست سخن های مرا بخواند و به آن ها جواب بدهد، من شیعه خواهم شد».

ابن عیّاش به نامه او نگاه می کند، هیچ اثری از نوشته روی این نامه نیست، او

ص: 50

---

1- عن أبي هاشم الجعفري قال : دخلت على أبي محمد يوما وأنا أريد أن أسأله ما أصوغ به خاتما أتبرك به، فجلست وانسيت ما جئت له...: مدينة المعاجز ج 7 ص 557.

نامه را به سامرّا می فرستند، مدّتی می گذرد، جواب نامه می آید، ابن عیاش نامه را برای دوستش می برد، او نامه را باز می کند و با دقّت آن را می خواند و می بیند که جواب همه سؤال های او در این نامه است، او یقین می کند که امام عسکری (علیه السلام)، حجّت خداست و این گونه است که او مذهب شیعه را قبول می کند و از یاران باوفای آن حضرت می شود. (1)

\*\*\*

### ماجرای سه

یکی از شیعیان از ایران به سامرّا می آید، او می خواهد با امام دیدار کند، اجازه می گیرد و وارد خانه امام می شود، امام در حیاط خانه نشسته اند، او سلام می کند و جواب می شنود.

امام به او می گوید: «پدر تو از دنیا رفته است، او وصیّت کرده است که چهارهزار سگّه را به دست من برسانی، اکنون آمده ای تا به وصیّت پدرت، عمل کنی».

او می گوید: «آقای من! بله. همین طور است». پس او سگّه ها را به امام تحویل می دهد. (2)

\*\*\*

### ماجرای چهار

اسم او، «ابوبکر» است، به تازگی شیعه شده است، مقداری پول جمع کرده است، یکی از دوستانش او را می بیند و به او می گوید:

ص: 51

1- تذاکرنا آیات الإمام فقال ناصبي: إذا أجاب عن كتاب أكتبه بلا مداد علمت أنه حق فكتبنا مسائل وكتب الرجل بلا مداد على ورق وجعل في الكتب، وبعثنا إليه فأجاب عن مسائِلنا وكتب على ورقة اسمه واسم أبويه، فدهش الرجل فلما أفاق اعتقد الحق: مناقب آل ابی طالب ج 4 ص 440، بحار الانوار ج 50 ص 289.

2- فوصلا إلى سر من رأى فاستأذنا على أبي محمد فأذن لهما، فدخلا وأبو محمد قاعد في صحن الدار. فلما نظر إلى الجبلي قال له: أنت فلان بن فلان؟ قال: نعم، قال: أوصى إليك أبوك وأوصى لنا بوصية، فجنّت تؤديها، ومعك أربعة آلاف دينار هاتها! فقال الرجل: نعم فدفع إلى المال: كشف الغمة ج 3 ص 333، بحار الانوار ج 50 ص 295.

-- بيا با من شريك شو تا به سود زيادى برسى!

-- در چه كارى؟

-- من هر سال، خرماى نارس را كه روى نخل است خريدارى مى كنم، وقتى خرما كاملاً رسيد، آن را مى فروشم و سود فراوانى به دست مى آورم.

-- صبر كن، مقدارى فكر كنم. خبر مى دهم.

او نامه اى به امام عسكرى (عليه السلام) مى نويسد و ماجرا را بيان مى كند، امام چنين پاسخ مى دهد: «اين كار را نكن! تواز ملخ و پوسيدگى خرماهاى بى خبر هستى». وقتى جواب امام به دست او مى رسد پاسخ منفى به دوستش مى دهد.

چند ماه مى گذرد، فصل برداشت خرما كه مى رسد، ملخ بر خرماها مى افتد و همه را خراب مى كند، خرماهاى بى خبر كه هم كه بر درخت باقى مى ماند مى پوسد. اين گونه است كه او با راهنمايى امام از ضرر بزرگى نجات پيدا مى كند. (1)

\*\*\*

### ماجرای پنج

شخصى نامه اى به امام مى نويسد و از آن حضرت مى خواهد تا براى پدر و مادرش دعا كند، پدر و مادر او از دنيا رفته اند، امام در جواب چنين مى نويسد: «خدا مادر تو را رحمت كند»، وقتى او نامه را مى خواند مى فهمد كه امام از همه چيز آگاه است، مادر او زنى مؤمن بود ولى پدرش در سال هاى آخر عمرش، منحرف شد و با كفر از دنيا رفت. (2)

\*\*\*

ص: 52

1- وعن أبي بكر قال عرض علي صديق ان ادخل معه في شراء ثمار من نواحي شتى فكتبت إلى أبي محمد أثاره فكتب لا تدخل في شئ من ذلك ما أغفلك عن الجراد والحشف فوقع الجراد فأفسده وما بقي منه تحشف وأعادنا الله من ذلك ببركته: كشف الغمة ج 3 ص 219، بحار الأنوار ج 50.

2- وكتب آخر يسأل الدعاء لوالديه وكانت الأم مؤمنة، والأب ثنويا فوقع رحم الله والدتك: كشف الغمة ج 3 ص 306، بحار الأنوار ج 50 ص 294.

گروهی از اطراف کوفه به سامرا آمده اند تا با امام دیدار کنند، وقتی امام را می بینند اشک شوق می ریزند، امام به آنان می گوید: «اشکی که از سر شوق باشد، نعمتی از نعمت های خداست، خوشا به حال شما که از دین خدا پیروی می کنید، آیا می دانید شما نزد خدا چه مقامی دارید؟».

سپس امام سخنی را از پیامبر برای آنان می خواند، آنان می فهمند که يك شيعه در روز قیامت می تواند جمعیت فراوانی را شفاعت کند، آری، در روز قیامت، مقام شيعه واقعی آشکار خواهد شد. هر کدام از این گروه، سؤالی دارد، آنان می خواهند سؤال خود را بپرسند که امام می گوید: «در میان شما کسانی هستند که می خواهند درباره فرزندم مهدی (علیه السلام) بپرسند و می خواهند بدانند او کجاست، بدانید که من او را به خدا سپردم، همان گونه که مادر موسی (علیه السلام)، فرزندش را به خدا سپرد». آری، خدا به مادر موسی (علیه السلام) فرمان داد تا صندوقی تهیه کند و موسی (علیه السلام) را داخل آن قرار بدهد و آن را به رود نیل بیاورد. مادر موسی (علیه السلام) این کار را کرد و سرانجام خدا فرزندش را به او بازگرداند.

سخن امام که به اینجا می رسد، چند نفر می گویند: «آقای ما! به خدا قسم ما می خواستیم این سؤال را از شما بپرسیم که شما خودتان جواب آن را دادید».

بعد از آن، امام شروع به جواب دادن سؤال هایی می کند که در ذهن افراد است، امام از راز دل آنان باخبر است، قبل از آن که آنان سؤال کنند، پاسخ

وقتی سخنان امام تمام می شود، همه خدا را شکر می کنند و از این که در این روزگار توانسته اند راه حق را پیدا کنند و امام خود را بشناسند، سجده شکر به جا می آورند. (1)

\*\*\*

## ماجرای هفت

یکی از شیعیان خیلی نگران است، حکومت عباسی، برادر او را (به جرم شیعه بودن) به زندان انداخته است، او مدت هاست که از برادرش بی خبر است، نمی داند در کدام زندان است. او نگران است.

سرانجام او تصمیم می گیرد نامه ای به امام بنویسد و درباره برادرش سؤال کند. او چند سؤال دیگر هم دارد، کاغذ را برمی دارد و شروع به نوشتن نامه اش می کند، سؤال های دیگر را می پرسد ولی فراموش می کند درباره برادرش سؤال کند. او نامه خود را به سامرا می فرستد.

بعد از مدتی، جواب امام می رسد، امام به همه سؤالات او جواب داده است و در پایان چنین نوشته است: «تو می خواستی درباره برادرت هم از من سؤال کنی، همان روزی که این نامه من به دست تو می رسد او از زندان آزاد می شود». او بسیار خوشحال می شود، لحظاتی می گذرد، دوستانش در خانه او را می زنند و به او خبر می دهند برادرش آزاد شده است. آری، امام از راز دل ها آگاه است،

ص: 54

---

1- ... فلما دخلنا على سيدنا أبي محمد الحسن - بدأنا بالتهنئة قبل أن نبدأ بالسلام، فجهرنا بالبكاء بين يديه ونحن نئف وسبعون رجلا من أهل السواد، فقال: «إن البكاء من السرور من نعم الله مثل الشكر لها، فطيبوا نفسا وقرّوا عينا...: الهداية الكبرى ص 345، مدينة المعاجر ج 7 ص 673، جامع الحاديث الشيعة ج 3 ص 309.

## ماجرای هشت

او ادريس خراسانی است، او با دوستانی رفت و آمد کرده است که درباره امامان زياده روی می کنند و گرفتار «غلو» شده اند، آنان مقام امامان را از آنچه هستند بالاتر برده اند. او دچار حيرت می شود، نمی داند عقیده صحيح چیست؟

سرانجام او به سامرا سفر می کند، وقتی به آنجا می رسد، خیلی خسته است، گوشه ای از شهر به خواب می رود، ناگهان امام را بالای سر خود می بیند، او را به نام صدا می زند و آیه 26 و 27 سوره انبیا را می خواند: (... بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ) (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ).

قرآن در این آیه درباره فرشتگان سخن می گوید، کافران باور داشتند که فرشتگان، دختران خدایند، قرآن می گوید: این سخن کافران باطل است. فرشتگان، بندگان شایسته خدا هستند و خدا را پرستش می کنند و بدون اجازه خدا، سخنی نمی گویند و همیشه به فرمان خدا عمل می کنند.

ادريس خراسانی به خوبی معنای سخن امام را می فهمد، پس به امام رو می کند و می گوید: «آقای من! به سؤال من پاسخ دادی». سپس از او خداحافظی می کند و به شهر خود باز می گردد.

آری، نباید در حق اهل بیت (علیهم السلام) زياده روی کرد، خدا به آنان مقامی بس بزرگ داده است که ما نمی توانیم آن را درك کنیم، ولی آنان در همان جایگاه بلند،

ص: 55

---

1- کان أخي صالح محبوسا فکتبت إلی سیدی أبي محمد أسأله أشياء فأجابني عنها، وکتب إن أخاك یخرج من الحبس یوم یصلک کتابي هذا، وقد كنت أردت أن تسألني عن أمره فأنسیت، فیینا أنا أقرأ کتابه إذا أناس جاؤوني ییشرونني بتخلية أخي، فتلقیته وقرأت علیه الکتاب: مناقب آل ابی طالب ج 4 ص 438، بحار الانوار ج 50 ص 288.

بنده خدایند، از خود قدرتی ندارند، هر چه دارند از خدا دارند، نیازمند به خدا هستند. (1)

\*\*\*

## ماجرای نه

ابوهاشم جعفری در زندان گرفتار شده است، او را به غلّ و زنجیر بسته اند، از همان زندان نامه ای به امام عسکری (علیه السلام) می نویسد و از سختی های زندان شکایت می کند و از آن حضرت می خواهد برای آزادی او دعا کند.

امام در جواب چنین می نویسد: «وقتی نامه من به دست تو برسد، نماز ظهر را در خانه خودت می خوانی». نامه به دست او می رسد، نزدیک ظهر که می شود او از زندان آزاد می شود و به خانه اش می رود و نماز ظهر را آنجا می خواند.

چند روز می گذرد، او در تنگنا است، پولی ندارد تا برای زن و بچه اش غذا تهیه کند، به فکرش می رسد نامه ای دیگر بنویسد و از امام بخواهد به او کمک کند، ولی خجالت می کشد. او از خانه بیرون می رود شاید بتواند از یکی از دوستانش پولی قرض کند، چند ساعت می گذرد و او با ناامیدی به خانه برمی گردد.

وقتی به خانه می آید، همسرش به او خبر می دهد که نامه ای از طرف امام عسکری (علیه السلام) همراه با صد سگه طلا برای او آمده است. او نامه امام را می بوسد و بر چشم می نهد و آن را می خواند، در نامه چنین آمده است: «هر وقت که نیازمند شدی خجالت نکش! از من درخواست کمک کن!». (2)

ص: 56

1- إدريس بن زياد الكفرتوثايي قال: كنت أقول فيهم قولاً عظيماً فخرجت إلى العسكر للقاء أبي محمد فقدمت وعلي أثر السفر وعناؤه فألقيت نفسي على دكان حمام فذهب بي النوم فما انتبهت إلا بمقرعة أبي محمد قد قرعني بها حتى استيقظت فعرفته فقامت قائماً أقبل قدميه وفخذه وهو راكب والغلمان من حوله فكان أول ما تلقاني به أن قال: يا إدريس (بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون) فقلت: حسبي يا مولاي وإنما جئت أسألك عن هذا. قال: فتركني ومضى: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 529، مدينة المعاجز ج 7 ص 644، بحار الأنوار ج 50 ص 284.

2- حدثني أبو هاشم الجعفري قال: شكوت إلى أبي محمد ضيق الحبس وكتل القيد فكتب إلي أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك فأخرجت في وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال وكنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه دنائير في الكتاب فاستحييت، فلما صرت إلى منزلي وجه إلي بمائة دينار وكتب إلي إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها فإنك ترى ما تحب إن شاء الله: الكافي ج 1 ص 508، الإرشاد ج 2 ص 330، عيون المعجزات ص 124، بحار الأنوار ج 50 ص 267، اعلام الوری ج 2 ص 140.

آری، امام در این روزها که شیعیان در سختی هستند تلاش می کند به آنان یاری برساند، به راستی که امام، همچون پدری مهربان است.

\*\*\*

## ماجرای ده

یک سال می گذرد، ابوهاشم جعفری قرض زیادی دارد، حکومت همه راه های کسب درآمد را برای شیعیان بسته است، هدف حکومت این است که شیعیان سامرا را ترک کنند و برای همین به آنان سخت می گیرد.

او خبردار می شود که امام عسکری (علیه السلام) به خارج از شهر می رود، خود را به امام می رساند و با آن حضرت همراه می شود، ابوهاشم پیش خود می گوید: «من چگونه قرض های خود را خواهم داد؟»، امام به او رو می کند و می گوید: «خدا قرض تو را می پردازد». پس روی زمین خطی می کشد و می گوید: «بردار و به کسی چیزی نگو!». ابوهاشم نگاه می کند، می بیند یک قطعه طلا در آنجایی که امام خط کشیده است آشکار شده است. آن را برمی دارد و در چکمه اش مخفی می کند.

مقداری راه می روند، با خود می گوید: «خدا کند که این قطعه طلا به اندازه همه قرض های من باشد! زمستان در پیش است، هم نیاز به لباس دارم و هم آذوقه زمستان را باید تهیه کنم، پول آن را از کجا بیاورم؟».

امام به او نگاه می کند و خطی دیگر روی زمین می کشد و می گوید: «بردار و به کسی چیزی نگو!».

ص: 57



او می بیند که يك قطعه نقره در آنجاست، آن را برمی دارد و در چکمه دیگری می گذارد. بعد از ساعتی با امام خداحافظی می کند و به خانه اش می رود.

دفترش را می آورد، همه قرض های خود را حساب می کند، قطعه طلا را هم وزن می کند و قیمت آن را حساب می کند، می بیند که قیمت طلا با قرض های او مساوی است. بعد خرج زمستان خود را حساب می کند، قیمت نقره را هم حساب می کند می بیند که قیمت نقره با مخارج زمستان او، یکسان است. او بار دیگر خدا را شکر می کند. (1)

\*\*\*

## ماجرای یازده

علی صمیری یکی از شیعیان بود، يك روز نامه ای از امام عسکری (علیه السلام) به دست او رسید، در آن نامه چنین نوشته بود: «چند روز دیگر، گرفتاری برای تو پیش می آید، از محل خود بیرون نیا و مخفی شو!». او به این سخن عمل می کند، یکی از بستگان نزدیکش از دنیا می رود و او داغدار می شود، او فکر می کند که نامه امام اشاره به این مصیبت داشته است، ولی با خود می گوید: «این مصیبت که نیاز به مخفی شدن نداشت».

او نامه ای به امام می نویسد و درباره این موضوع سؤال می کند، جواب امام چنین است: «گرفتاری سخت تری در پیش داری!».

مدتی می گذرد، حکومت تصمیم می گیرد تا شیعیان سرشناس را دستگیر و

ص: 58

---

1- روی أبو هاشم أنه ركب أبو محمد يوماً إلى الصحراء فركبت معه، فبينما يسير قدامي، وأنا خلفه، إذ عرض لي فكر في دين كان علي قد حان أجله فجعلت أفكر في أي وجه قضاؤه، فالتفت إلي وقال: الله يقضيه ثم انحنى علي قربوس سرجه فخط بسوطه خطة في الأرض فقال: يا أبا هاشم انزل فخذ واكتم فنزلت وإذا سبيكة ذهب... الخرائج والجرائج ج 1 ص 412، بحار الانوار ج 50 ص 260.

زندانی کند، دستور می رسد تا علی صمیری را زندانی کنند، هر چه می گردند او را پیدا نمی کنند، در کوچه ها جار می زنند: «هر کس علی صمیری را پیدا کند هزار سگه طلا به او می دهیم!». هیچ کس نمی تواند او را پیدا کند، زیرا مدّت هاست که او از جایی که مخفی شده است، بیرون نیامده است. (1)

\*\*\*

## ماجرای دوازده

فضل بن شاذان، اهل نیشابور است، (نیشابور در خراسان است). او عالمی بزرگوار است و تلاش زیادی برای نوشتن کتاب های حدیثی نموده است، روزی از روزها یکی از شیعیان نزد امام عسکری (علیه السلام) می رود، او یکی از کتاب های فضل بن شاذان را همراه خود دارد، وقتی امام آن کتاب را می بیند آن را در دست می گیرد و به آن نظر می افکند.

لحظاتی می گذرد، امام در حقّ نویسنده کتاب دعا می کند و چنین می گوید: «به خاطر فضل بن شاذان به اهل خراسان غبطه می خورم!». سپس شخص دیگری کتابی از «یونس بن عبدالرحمن» را به امام نشان می دهد، امام آن کتاب را می بیند و می گوید: «خدا در مقابل هر حرف این کتاب، در روز قیامت به نویسنده آن، نوری عطا می کند». (2)

این سخن، پیامی مهم برای همه کسانی دارد که اهل قلم هستند و با قلم خویش از مکتب شیعه، پاسداری می کنند، بی جهت نیست که خدا در قرآن به قلم سوگند یاد کرده است، جوهر قلمی که از حقّ دفاع می کند برتر از خون

ص: 59

---

1- عن علي بن محمد بن زياد أنه خرج إليه توقيع أبي محمد: فتنة تخلصك فكن حلسا من أحلاس بيتك، قال: فنابتني نائبة فزعت منها، فكتبت إليه أهي هذه؟ فكتب: لا، أشد من هذه، فطلبت بسبب جعفر بن محمود ونودي علي: من أصابني فله مائة ألف درهم: كشف الغمة ج 3 ص 294، بحار الانوار ج 50 ص 297.

2- حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري قال: قال لنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري رحمه الله: عرضت على أبي محمد صاحب العسكر كتاب يوم وليلة ليونس فقال لي: تصنيف من هذا؟ فقلت: تصنيف يونس مولى ال يقطين. فقال: أعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيامة: رجال النجاشي ص 447، وسائل الشيعة ج 18 ص 72، خلاصة الأقوال ص 296، نقد الرجال ج 5 ص 109، جامع الرواة ج 2 ص 357، معجم رجال الحديث ج 21 ص 210، قاموس الرجال ج 11 ص 171.

شهدا می باشد.

همین تجلیلی که امام از فضل بن شاذان نمودند باعث می شود تا عالمان شیعه مسیر نوشتن را ادامه بدهند و احادیث و سخنان اهل بیت (علیهم السلام) را در کتاب های متعدد بنویسند و این کتاب ها، میراث ارزشمند شیعه می گردد.

یکی از آن کتاب ها، کتاب «محاسن» است که محمدبن خالدبرقی آن را نوشت، این کتاب از ارزشمندترین کتاب های شیعه است.

\*\*\*

### ماجرای سیزده

«نصیر» خدمتکار امام است، او می بیند که امام با هر کس به زبان خودش حرف می زند، یعنی با کسی که ترك زبان است به زبان ترکی سخن می گوید، با رومیان با زبان رومی حرف می زند، با ایرانی ها به زبان فارسی سخن می گوید.

نصیر از این موضوع تعجب می کند، امام رو به او می کند و می گوید: «خدا امام را حجت خودش در روی زمین قرار داده است و به او علم خبر از آینده، توانایی سخن گفتن با همه زبان ها را داده است، اگر چنین نبود پس چه فرقی بین حجت خدا و دیگران بود؟» (1).

\*\*\*

### ماجرای چهارده

در خانه امام، چشمه ای است که به معجزه آن حضرت به وجود آمده است، وقتی برای امام مهمان می آید، از آن چشمه، گاه آب، گاه شیر، گاه غسل

ص: 60

---

1- روي عن أبي حمزة نصير الخادم قال: سمعت أبا محمد غير مرة يكلم غلمانة وغيرهم بلغاتهم وفيهم روم وترك وصقالبة، فتعجبت من ذلك وقلت هذا ولد بالمدينة، ولم يظهر لاحد حتى قضى أبو الحسن ولا رآه أحد فكيف هذا؟ أحدث بهذا نفسي فأقبل علي وقال: إن الله بين حجته من بين سائر خلقه وأعطاه معرفة كل شئ فهو يعرف اللغات، والأنساب والحوادث ولولا ذلك لم يكن بين الحجة والمحجوج فرق: الخرائج و الجرائح ج 1 ص 436، بحار الانوار ج 50 ص 267.

می جوشد. امام با آن از مهمانان خود پذیرایی می کند.

مسافرانی هم که راهشان دور است، برای مسیر برگشت خود، از آن چشمه، آب، شیر و عسل برمی دارند و به سوی شهر خود می روند. (1)

\*\*\*

## ماجرای پانزده

گروهی از شیعیان نزد امام می آیند، آنان از موضوعی ناراحت هستند، در شهر آنان، شخصی که «ناصبی» است جوانان را گمراه می کند. «ناصبی» کسی است که با اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی دارد.

آن ناصبی به جوانان می گوید: «ابوبکر و عمر و عثمان بر حضرت علی (علیه السلام) برتری دارند». او فنّ بیان خوبی دارد و با جوانان شیعه گفتگو می کند و باورهای آنان را متزلزل می کند. شیعیان به امام می گویند: «ما نمی توانیم جواب او را بدهیم!»، امام به آنان می گوید: «من یکی از یارانم را پیش شما می فرستم تا جواب او را بدهد و او را شکست بدهد». شیعیان خوشحال می شوند و به شهر خود باز می گردند.

بعد از مدّتی، فرستاده امام به شهر آنان می رود و با آن ناصبی گفتگو می کند، بحث آنان به درازا می کشد، گروه زیادی به سخنان آنان گوش می دهند تا ببینند کدامشان پیروز خواهند شد، سرانجام فرستاده امام می تواند آن ناصبی را شکست بدهد، هواداران آن ناصبی سرافکنده می شوند و شیعیان بسیار خوشحال می گردند.

ص: 61

---

1- وکان قد أخرج في داره عينا تتبع عسلا ولبنا، فکنا نشرب منه ونتزود: دلائل الامامة ص 462.

چند روز بعد، شیعیان نزد امام می آیند و ماجرا را بیان می کنند، امام چنین می گوید: «وقتی آن دشمن ما شکست خورد، شما خوشحال شدید، ولی بدانید که فرشتگان از شکست او بیش از شما خوشحال شدند، شیطان و پیروان او هم از این شکست، بسیار غمگین شدند. فرشتگان بر فرستاده من که آن ناصبی را شکست داد، درود فرستادند، خدا به او پاداش بزرگی می دهد».(1)

آری، امام این گونه ارزش علم و دانش را به همه یادآور شدند، وقتی دانشمندی با علم خویش از مکتب اهل بیت (علیهم السلام) دفاع می کند، همه فرشتگان آسمان ها بر او درود می فرستند و چه افتخاری از این بالاتر!

\*\*\*

## ماجرای شانزده

«ابن شریف» از گرگان به قصد سفر حج حرکت کرده است، او ابتدا به سامرا می آید و با امام عسکری (علیه السلام) دیدار می کند و می گوید: «آقای من! شیعیان شما که در گرگان هستند به شما سلام می رسانند»، امام پاسخ می دهد: «تو به سفر حج می روی، از امروز بشمار، صد و هفتاد روز دیگر به گرگان می رسی. همان روز که به گرگان رسیدی به دوستانت خبر بده که بعد از ظهر آن روز به خانه تو می آیم تا با آنان دیدار نمایم».

ابن شریف از شنیدن این خبر خوشحال می شود، به سفر حج می رود و برمی گردد، درست در همان روز که امام گفته است به گرگان می رسد، ماجرا را به دوستانش خبر می دهد، آنان که مشتاق دیدار امام هستند، خوشحال

ص: 62

---

1- لَمَّا اجتمع إليه قوم من موالیه والمحبين لآل محمد رسول الله بحضرته وقالوا: يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله إن لنا جارا من النصاب يؤذينا ويحتج علينا في تفضيل الأول والثاني والثالث على أمير المؤمنين ويورد علينا حججا لا ندرى كيف الجواب عنها والخروج منها... إن الذين في السماوات لحقهم من الفرح والطرب بكسر هذا العدو لله كان أكثر مما كان بحضرتكم، والذي كان بحضرة إبليس وعتاة مردته من الشياطين...: الاحتجاج ج 1 ص 13، بحار الأنوار ج 2 ص 12.

می شوند، همه بعد از نماز ظهر در خانه ابن شریف جمع می شوند.

لحظاتی می گذرد، امام نزد آنان می آید، آنان از جا برمی خیزند، به استقبال امام می روند، سلام می کنند و دستش را می بوسند. امام به آنان می گوید: «من قول داده بودم که امروز نزد شما بیایم، نماز ظهر را در سامرا خواندم و به اینجا آمدم، اکنون سؤال های خود را پرسید».

شیعیان یکی پس از دیگری، سؤال های خود را می پرسند و پاسخ می شنوند، بعد از ساعتی، امام با آنان خداحافظی می کند و به سامرا باز می گردد.

آری، این قدرتی است که خدا به امام داده است که در يك لحظه می تواند فاصله طولانی بین سامرا و گرگان را طی کند. (1)

\*\*\*

### ماجرای هفده

احمد بن اسحاق، عالم شهر قم است، او وکیل امام عسکری (علیه السلام) است، امام به او نامه ای می نویسد و از او می خواهد در شهر قم، مسجدی در کنار رودخانه بنا کند، مردم شهر به او کمک می کنند و این مسجد ساخته می شود، وقتی کار ساخت آن به پایان می رسد نام آن را «مسجد امام عسکری» می گذارند. این مسجد پایگاهی فرهنگی برای شهر قم می گردد. (2)

\*\*\*

### ماجرای هجده

سؤالی درباره قرآن، فضای جامعه را به خود مشغول کرده است، مردم دو گروه

ص: 63

1- عن جعفر بن الشریف الجرجاني قال: حججت سنة فدخلت على أبي محمدم بسر من رأي.... قلت: إن شيعتك بجرجان يقرءون عليك السلام قال: أو لست منصرفا بعد فراغك من الحج؟ قلت: بلى، قال: فإنك تصير إلى جرجان من يومك هذا إلى مائة وسبعين يوما وتدخلها يوم الجمعة لثلاث ليال يمضين من شهر ربيع الآخر في أول النهار فأعلمهم أنني أوافيهم في ذلك اليوم في آخر النهار... الجرائج والجرائج ج 1 ص 435، بحار الانوار ج 50 ص 265.

2- تاريخ جامع قم، فقيهی، ص 138-139.

شده اند: گروهی می گویند خدا قرآن را خلق کرده است و می توان زمانی را تصوّر کرد که خدا بوده است اما قرآن نبوده است. شعار این گروه این است: «قرآن، مخلوق خداست».

در مقابل گروه دوم می گویند: از زمانی که خدا بوده است، قرآن هم بوده است، قرآن مخلوق خدا نیست. از زمانی که خدا بوده است قرآن هم بوده است. یکی از یاران امام، خدمت آن حضرت می آید، او در ذهن خود سؤال می کند که به راستی حق با کدام گروه است؟ آیا قرآن، مخلوق است یا نه؟ امام رو به او می کند و می گوید: «خدا قرآن را خلق کرده است، هر چیزی که در جهان وجود دارد خدا آن را خلق کرده است».<sup>(1)</sup>

\*\*\*

### ماجرای نوزده

یکی از شیعیان که نزد امام است در دل خود چنین دعا می کند: «خدایا! مرا در گروه و حزب خودت قرار بده!»، امام به او رو می کند و می گوید: «خوشا به حال تو! تا زمانی که مؤمن باشی و از پیامبر و جانشینان او پیروی کنی در گروه و حزب خدا هستی».<sup>(2)</sup>

\*\*\*

### ماجرای بیست

ابن شَمون یکی از شیعیان است، او به فقر گرفتار می شود، پس نامه ای به امام می نویسد و از او تقاضای کمک می کند.

ص: 64

---

1- قال أبو هاشم: خطر ببالي أن القرآن مخلوق أم غير مخلوق؟ فقال أبو محمد: يا أبا هاشم الله خالق كل شيء وما سواه مخلوق: المناقب لابن شهر آشوب ج 4 ص 346، بحار الانوار ج 50 ص 258.

2- قال أبو هاشم: فقلت في نفسي اللهم اجعلني في حزبك وفي زمرك، فأقبل علي . أبو محمد فقال: أنت في حزبه وفي زمرة، إذ كنت بالله مؤمنا، ولرسوله مصدقا ولأوليائه عارفا، ولهم تابعا، فأبشر ثم أبشر: كشف الغمة ج 3 ص 299، بحار الانوار ج 50 ص 299.

چند روز می گذرد، او با خود فکر می کند که کاش بر فقر صبر می کردم! این که من شیعه ای فقیر باشم بهتر از این است که ثروتمند باشم ولی در دستگاه طاغوت کار کنم!

او این سخنان را با خود می گوید، بعد از مدّتی، امام برای او مقداری پول با نامه ای می فرستد، در نامه امام چنین آمده است: «وقتی شیعیان ما به گناهان آلوده می شوند، خدا فقر را کفّاره گناهان آنان قرار می دهد، آنچه تو در پیش خود فکر کردی درست است، فقری که با دوستی ما همراه است بهتر از ثروتی است که با یاری طاغوت به دست می آید. هر کس در این دنیا با ما باشد، در روز قیامت در بهشت با ما خواهد بود، در آن روز، دشمنان ما در آتش دوزخ گرفتار خواهند شد».<sup>(1)</sup>

\*\*\*

### ماجرای بیست و یک

اسحاق کندی، سرآمد همه فیلسوفان است، او شاگردان زیادی دارد و برای آنان درس فلسفه می گوید. وقتی قرآن می خواند، چند سؤال، ذهن او را مشغول می کند و نمی تواند جواب آن را بیابد، چون خود را فیلسوف می داند لازم نمی بیند از دیگری سؤال کند.

او خیال می کند که آیه های قرآن با هم اختلاف دارند، پس تصمیم می گیرد کتابی بنویسد و اسم آن را «تناقض های قرآن» بگذارد. او درس خود را تعطیل می کند و به گوشه خلوتی می رود و شروع به نوشتن می کند. او ماجرای نوشتن

ص: 65

---

1- عن محمد بن الحسن بن شَمون قال: كتبت إليه أشكو الفقر ثم قلت في نفسي: أليس قد قال أبو عبد الله: الفقر معنا خير من الغنى مع غيرنا، والقتل معنا خير من الحياة مع عدونا، فرجع الجواب: إن الله عز وجل يخلص أوليائنا إذا تكاثفت ذنوبهم بالفقر، وقد يعفو عن كثير منهم، كما حدثتك نفسك: الفقر معنا خير من الغنى مع عدونا، ونحن كهف لمن التجأ إلينا. ونور لمن استبصر بنا وعصمة لمن اعتصم بنا، من أحبنا كان معنا في السنام الأعلى، ومن انحرف عنا فإلى النار: كشف الغمة ج 3 ص 300، بحار الانوار ج 50 ص 299.



کتاب خود را به هیچ کس نمی گوید.

یکی از شاگردان او نزد امام عسکری (علیه السلام) می آید، امام به او می گوید: «وقتی نزد استاد خود رفتی با محبت با او رفتار کن و با او انس بگیر و در زمان مناسب به او چنین بگو: خدا در قرآن، سخنان خود را بیان کرده است، شاید آن سخنان، معنای دیگری داشته باشند که تو از آن بی خبری!». (1)

شاگرد این پیام را به استاد می رساند، اسحاق کندی قدری فکر می کند، می بیند که این سخن درستی است. از شاگرد می پرسد: «این سخن را چه کسی به تو گفته است»، او ماجرا را بیان می کند، اینجاست که او برمی خیزد و همه آنچه را نوشته است از بین می برد و این گونه از گمراهی نجات پیدا می کند.

به راستی منظور او از تناقض های قرآن چه بود؟ در اینجا مثالی می زنم: خدا در قرآن از معجزه عصای موسی (علیه السلام) سخن گفته است، در آیه 10 سوره «نمل» می گوید: می گوید: «وقتی موسی عصای خود را زمین انداخت به شکل مار کوچکی درآمد»، و در آیه 107 سوره اعراف می گوید: «وقتی او عصای خود را به زمین انداخت به اژدهایی بزرگ تبدیل شد».

در نگاه اول به نظر می آید که این دو آیه با هم تناقض دارند، بالاخره عصای موسی (علیه السلام) به چه شکلی درآمد؟ مار کوچک یا اژدها؟ ولی حقیقت این است که این دو آیه، دو ماجرای جداگانه را بیان می کند.

وقتی موسی (علیه السلام) به کوه طور رفت، خدا او را به پیامبری مبعوث کرد و به او گفت: «عصای خود را به زمین بیانداز!» این اولین باری بود که موسی (علیه السلام)

ص: 66

---

1- ان إسحاق الكندي كان فيلسوف العراق في زمانه أخذ في تأليف تناقض القرآن وشغل نفسه بذلك وتفرد به في منزله وان بعض تلامذته دخل يوما على الإمام الحسن العسكري... هل يجوز أن يكون مراده بما تكلم منه غير المعاني التي قد ظننتها أنك ذهبت إليها؟ فإنه سيقول لك انه من الجائز لأنه رجل يفهم إذا سمع، فإذا أوجب ذلك فقل له: فما يدريك لعله قد أراد غير الذي ذهبت أنت إليه فيكون واضعا لغير معانيه... مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 526، بحار الأنوار ج 10 ص 392.

می خواست با این معجزه روبرو شود، در اینجا، عصای او به شکل مار کوچکی درآمد تا او وحشت نکند.

از این ماجرا چند ماه گذشت، موسی (علیه السلام) به مصر آمد، با فرعون سخن گفت، فرعون جادوگران زیادی را جمع کرد، آنان میدان شهر را پر از سحر و جادو کردند، خدا به موسی (علیه السلام) گفت: «عصای خود را به زمین بیانداز!». اینجا بود که عصای او، اژدهای بزرگی شد تا همه آن سحر و جادوی جادوگران را ببلعد.

پس این دو آیه با هم تناقض ندارند، هر دو صحیح می باشند و از دو ماجرای مختلف سخن می گویند، ما باید تلاش کنیم تا قرآن را با دقت بررسی کنیم و به معنای واقعی کلمات آن برسیم.

\*\*\*

### ماجرای بیست و دو

«سید حسین» از نسل امام صادق (علیه السلام) است، او جوان است و با رفقای ناباب دوست می شود و گاهی شراب می نوشد، مردم این مطلب را به «احمدبن اسحاق» خبر می دهند، او از این ماجرا ناراحت می شود.

مدتی می گذرد، سید حسین به مشکلی برخورد می کند و برای حلّ مشکل خود به سوی خانه احمدبن اسحاق می رود و در خانه او را می زند، ولی احمدبن اسحاق او را به خانه راه نمی دهد، سید حسین با دلی شکسته برمی گردد.

چند ماه بعد، احمدبن اسحاق به سامرا سفر می کند و به سوی خانه امام

ص: 67

می رود ولی امام او را به خانه راه نمی دهد، او می فهمد که امام از دست او ناراحت شده است، او آن قدر گریه می کند تا سرانجام به او اجازه ورود داده می شود.

وقتی خدمت امام می رسد سلام می کند و جواب می شنود، پس می گوید: «آقای من! چرا مرا به خانه خود راه ندادید؟»، امام در پاسخ می گوید: «چون سیدحسین را به خانه ات راه ندادی!».

احمدبن اسحاق گریه می کند و می گوید: «آقای من! به خدا قسم من این کار را کردم تا او از نوشیدن شراب، دست بردارد و توبه کند». امام می گوید: «راست می گویی! من قصد تو را می دانم، ولی بدان که سادات را باید احترام کنی، نباید کاری کنی که آنان حقیر بشوند، چون آنان به ما منتسب هستند».

چند روز بعد احمدبن اسحاق به سوی قم حرکت می کند، وقتی به قم می رسد، مردم قم به استقبال او می آیند، در جمع آنان، سیدحسین هم هست، وقتی احمدبن اسحاق او را می بیند، نزد او می رود و از او احترام زیادی می گیرد و او را به داخل خانه می برد و در بالای مجلس جای می دهد.

سیدحسین از این رفتار احمدبن اسحاق تعجب می کند، احمدبن اسحاق ماجرای خود را برای او بازگو می کند، وقتی سیدحسین می فهمد که امام به خاطر او، احمدبن اسحاق را به خانه راه نداده است به فکر فرو می رود و تصمیم می گیرد توبه کند. او به خانه اش می رود و همه ظرف های شراب را می شکنند و راه تقوا را پیش می گیرد، او بنده خوب خدا می شود. (1)

ص: 68

---

1- أن الحسين بن الحسن بن جعفر بن محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق كان بقم يشرب الخمر علانية فقصد يوماً لحاجة باب أحمد بن إسحاق الأشعري وكان وكيلاً في الأوقاف بقم فلم يأذن له ورجع إلى بيته مهموماً. فتوجه أحمد بن إسحاق إلى الحج فلما بلغ سر من رأى استأذن على أبي محمد الحسن العسكري فلم يأذن له فبكى أحمد لذلك طويلاً وتضرع حتى أذن له... بحار الانوار ج 50 ص 324.

آری، سیدحسین، معصوم نبود ولی در مقابل امام زمان خویش تسلیم بود، هر سیدی که این چنین باشد شایسته احترام است، ولی بعضی از سادات که با امام، دشمنی می کنند و خودشان ادعای امامت دارند، حسابشان جدا است.

برای مثال سیدجعفر، برادر امام عسکری(علیه السلام) است، ولی او سودای ریاست و امامت دارد، شیعیان او را به نام «جعفرکذاب» می شناسند، جعفرکذاب به برادرش حسادت میورزد، این اوج مظلومیت امام عسکری(علیه السلام) است که برادرش، دشمن اوست.

جعفرکذاب هر چند که سید است ولی با امام عسکری دشمنی می کند و به دروغ ادعای امامت دارد، چنین سیدی شایسته احترام نیست، زیرا احترام از او، باعث می شود که راه باطل، تقویت شود.

جعفرکذاب يك بار به خانه امام عسکری(علیه السلام) هجوم برد تا به مهدی(علیه السلام) دست پیدا کند و نقشه خود را عملی کند، ولی هر چه آنجا را جستجو کرد چیزی دستگیرش نشد.

امام به نرجس خبرهایی از آینده داد، نرجس فهمید که وقتی امام از دنیا برود، جعفرکذاب بار دیگر به این خانه حمله خواهد کرد، روزهای سختی در انتظار است، برای همین نرجس از امام تقاضایی کرد، او دوست داشت زودتر از امام از این دنیا برود تا آن حوادث تلخ را به چشم نبیند، امام هم دعا کرد و این دعا مستجاب شد و نرجس از دنیا رفت. (1)

## ماجرای بیست و سه

ص: 69

1- وَأَنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ حَدَّثَهَا بِمَا جَرَى عَلَى عِيَالِهِ، فَسَأَلَتْهُ أَنْ يَدْعُوَ لَهَا بِأَنْ يَجْعَلَ مِنْبَتَهَا قَبْلَهُ، فَمَاتَتْ قَبْلَهُ فِي حَيَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ، وَعَلَى قَبْرِهَا لَوْحٌ عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ: هَذَا قَبْرُ أُمِّ مُحَمَّدٍ: كَمَالُ الدِّينِ وَتَمَامُ النِّعْمَةِ ص 431، مَدِينَةُ الْمَعَاذِ ج 8 ص 36، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج 51 ص 5، مَعْجَمُ أَحَادِيثِ الْمَهْدِيِّ ج 4 ص 372. درباه وفات مادر امام زمان دو قول ذکر شده است: \* قول اول: وفات ایشان قبل از شهادت امام عسکری(ع). \* قول دوم: وفات ایشان را بعد از شهادت امام عسکری(ع) به نظر می رسد که قول اول ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری(ع) در سال 260 زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری(ع) به مکه از ایشان یاد و حتی حضور او ذکر می شد، ولی در منابع تاریخی، هیچ اثری از سفر ایشان به مکه همراه با مادر امام عسکری(ع) نیست.

امروز بغداد پایتخت تصوّف شده است و جوانان زیادی به روش صوفیگری روآورده اند، تصوّف از همه می خواهد تا به «صلح کلّ» برسند، این پیام آنهاست: هرگز با کسی دشمنی نکنید. کسی که با مذهب عشق آشنا شد، دیگر فرعون و موسی، ابلیس و آدم را یکسان می بیند، در نگاه يك عاشق، صلح کلّ بین همه برقرار شده است. انسان می تواند به جایی برسد که هم به علی (علیه السلام) علاقه داشته باشد و هم به ابوبکر! هم حسین (علیه السلام) را دوست بدارد و هم یزید را!!

آری، از مرام عشق سخن می گویند، آنان حتّی شیطان را هم به عنوان «استاد توحید» احترام می کنند و می گویند: «او از روی غیرت بر آدم سجده نکرد، او در معرفت به جایی رسیده بود که نمی خواست بر غیر خدا سجده کند».

آنان به اسم دین، افکار خود را ترویج می دهند، چهره ای مذهبی دارند و ذکر خدا را می گویند ولی تیشه بر اساس دین می زنند، آنان می گویند: «هر چه به دل، الهام شد، همان حقّ است». آنان به کثرت گزایی رسیده اند و می گویند: می خواهی سنی باش! می خواهی شیعه باش! فرقی نمی کند، هر راهی که دلت می خواهد برو!».

آنان خود را پیرو عشق می دانند و می گویند: «عاشق شو و عقل را رها کن!»، «وقتی مذهب عشق را برگزیدی، دیگر فرقی نمی کند به مسجد بروی یا بتخانه»، «اگر مسلمان می دانست بت چیست، می دانست که دین در بت پرستی است!». «وقتی به مقام معرفت و یقین رسیدی، دیگر لازم نیست نماز بخوانی و روزه بگیری! همه تکلیف ها از تو برداشته می شود».

این ها گوشه ای از سخنان صوفیه است، به راستی آیا قرآن، این سخنان را تأیید می کند؟ سوره حمد، خلاصه ای از قرآن است، در این سوره از خدا می خواهیم تا ما را از راه گمراهان و راه کسانی که دشمن حق هستند، جدا گرداند».

شیعیان به خوبی می دانند که راه حق از راه صوفیه جداست، يك شیعه چطور می تواند هم علی (علیه السلام) را دوست بدارد و هم ابوبکر را؟ شیعه به تولی (با دوستان خدا دوست بودن) و تبری (با دشمنان خدا دشمن بودن) اعتقاد دارد، دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم دشمن بدارم! تبری، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی! وقتی تولی و تبری در کنار هم باشند، گوهر ایمان شکل می گیرد.

حکومت عباسی سال هاست که از صوفیه حمایت می کند، وقتی متوکل بر تخت حکومت نشسته بود یکی از بزرگان صوفیه را نزد او آوردند، متوکل به سخنان او گوش داد و خیلی گریه کرد و مرید او شد، هیچ چیز برای این حکومت بهتر از تفکر صوفی گری نیست، کسی که صوفی شد دیگر روحیه مبارزه با دشمن را از دست می دهد، زیرا او دیگر با کسی دشمن نیست، همه راه ها را حق می بیند، او حتی انگیزه مبارزه با بت پرستان را هم ندارد، تا چه رسد که بخواهد با خلیفه مبارزه کند!

در این روزگاری که اهل تصوف در آزادی کامل هستند، امام عسکری (علیه السلام) گاه در زندان و گاه در خانه ای، در محاصره قرار دارد، شیعیان زیادی در سیاه چال ها

\*\*\*

احمدبن هلال در بغداد زندگی می کرد، جایگاه ویژه ای نزد امام هادی (علیه السلام) داشت، امام عسکری (علیه السلام) او را به عنوان وکیل خود برگزید و اداره امور مهمی را به او واگذار کرد، او در میان شیعیان، نفوذ زیادی دارد و جوانان شیعه به او علاقه دارند و سخن او را می پذیرند. او بارها با پای پیاده از عراق به مکه رفته است و حجّ به جا آورده است، او چهره ای بسیار مذهبی دارد...

خبری در همه جا می پیچد: «احمدبن هلال به صوفیه رو آورده است»، همه از شنیدن این خبر تعجب می کنند، جوانان به شكّ می افتند، خیال می کنند که صوفی گری حقّ است، زیرا به احمدبن هلال اعتماد دارند و با خود می گویند: «اگر او آدم خوبی نبود پس چرا امام عسکری (علیه السلام) او را وکیل خود قرار داده است؟». هر روز خبر می رسد که چند نفر از جوانان به صوفیه علاقه نشان می دهند، به راستی نتیجه چه خواهد شد؟ خطر این انحراف، جدی است.

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) دست به قلم می برد و دو نامه برای شیعیانش می نویسد، نامه اول کوتاه و مختصر است: «از این صوفی بازیگر دوری کنید!».

در نامه دوم چنین آمده است: «من از احمدبن هلال بیزار می جویم، از هر کس هم که از او بیزاری نجوید بیزاری می جویم!»، [\(1\)](#)

پیام امام، روشن و آشکار است، باید از این مرد (با آن همه سابقه خوب)

ص: 72

---

1- من لعن ابن هلال، وكان ابتداء ذلك أن كتب إلى قوامه بالعراق: احذروا الصوفي المتصنع: اختيار معرفة الرجال ج 2 ص 816، كمال الدين ص 489، مستدرک الوسائل ج 12 ص 318، بحار الانوار ج 50 ص 318، جامع احاديث الشيعة ج 1 ص 222، معجم رجال الحديث ج 3 ص 150، ونحن نبرأ من ابن هلال لعنه الله وممن لا يبرء منه: الغية للطوسي ص 228.

دوری کرد، او صوفی شده است و می خواهد دین خدا را به بازی بگیرد، این خبر در همه جا می پیچد، جوانان شیعه راه خود را پیدا می کنند و می فهمند که روش صوفی گری، روشی باطل است.

همین پیام کوتاه باعث شد تا تشیع راه خود را از افکار صوفی گری جدا کند، اگر این اقدام امام نبود، چه بسا اصالت باورهای شیعیان از بین می رفت و باورهای صوفیه با اسم دین، جای آن را می گرفت...

\*\*\*

## ماجرای بیست و چهار

«ابن عاصم» از کوفه به سامرا آمده است، او نابیناست ولی مشتاق است به حضور امام برسد، این همه راه را به این عشق، پیموده است، وقتی به خانه امام می رسد، آن حضرت به او خوش آمد می گوید و از او می خواهد در کنارش بنشیند. او روی گلیمی می نشیند.

اکنون امام می گوید: «آیا می دانی تو بر روی گلیمی نشسته ای که پیامبران بر روی آن نشسته اند؟» ابن عاصم پاسخ می دهد: «آقای من! کاش من همیشه در کنار شما بودم!».

لحظاتی می گذرد، ابن عاصم در دل خود آرزو می کند کاش می توانستم این گلیم را بینم. امام از نجوای دل او، باخبر می شود و می گوید: «نزدیک بیا!». او نزدیک می شود، امام دستش را به چشم او می کشد و او بینا می شود، چهره نورانی امام را می بیند، دست او را می بوسد، بعد به گلیم نگاه می کند.

ص: 73



امام به او می گوید: «این جای پای آدم (علیه السلام) است، این جای پای ابراهیم (علیه السلام) است، این جای پای موسی (علیه السلام) است، این جای پای عیسی (علیه السلام) است... این جای پای رسول الله (صلی الله علیه وآله) است، این جای پای حضرت علی (علیه السلام) است».

او جای جای آن گلیم را می بوسد، سپس می گوید: «آقای من! من پیرمرد شده ام، دیگر توانی برای یاری شما ندارم، فقط يك کار می توانم بکنم، آن هم این که شما را دوست بدارم و از دشمنان شما، بیزاری بجویم و در خلوت خود، دشمنان شما را لعنت کنم».

امام به او می گوید: «پدرم از رسول خدا برایم روایت کرد که آن حضرت فرمود: فرشتگان هر کس را که دشمنان ما را لعنت نمی کند، لعنت می کنند. هر کس دشمنان ما را لعنت کند فرشتگان صدای او را به آسمان ها می برند و برای او استغفار می کنند و می گویند: خدایا! بر این بنده خود درود بفرست! خدا در پاسخ چنین می گوید: ای فرشتگان! دعای شما را مستجاب کردم و روح این بنده خود را با پیامبران و دوستان خود قرار خواهم داد» (1).

\*\*\*

### ماجرای بیست و پنج

کامل مدنی یکی از شیعیان شهر مدینه است، او به سامرا می آید تا با امام عسکری (علیه السلام) دیدار کند، او این همه راه را برای تحقیق درباره گروه «مفوضه» می آید.

مفوضه گروهی هستند که اعتقاد خاصی دارند و می گویند: «خدا جهان را

ص: 74

---

1- عن علي بن عاصم الكوفي الأعمى قال: دخلت على سيدي الحسن العسكري فسلمت عليه فرد علي السلام وقال: مرحبا بك يا ابن عاصم اجلس هنيئا لك يا ابن عاصم أتدري ما تحت قدميك؟ فقلت: يا مولاي إني أرى تحت قدمي هذا البساط كرم الله وجهه صاحبه، فقال لي: يا ابن عاصم اعلم أنك على بساط جلس عليه كثير من النبيين والمرسلين... إني عاجز عن نصرتكم بيدي، وليس أملك غير مولاتكم والبراءة من أعدائكم، واللعن لهم في خلواتي، فكيف حالي يا سيدي؟: بحار الانوار ج 50 ص 316.

آفرید و بعد از آن، همه کارهای جهان را به اهل بیت (علیهم السلام) واگذار کرد، پس از آن، دیگر خدا هیچ قدرتی ندارد و نمی تواند کاری انجام بدهد».

کامل مدنی می خواهد بداند این عقیده درست است یا باطل. او به سامرا می آید و با زحمت می تواند به خانه امام عسکری (علیه السلام) برود. وقتی حضور امام می رسد می بیند که آن حضرت، لباس گران قیمتی پوشیده است، لباسی که نرم و لطیف است.

او که دیده است بزرگان صوفیه، لباس های خشن به تن می کنند و از زهد دم می زنند، پیش خود می گوید: «چرا امام این لباس را پوشیده است؟».

امام عسکری (علیه السلام) به او لبخند می زند و سپس آستینش را بالا می زند، کامل مدنی می بیند که امام در زیر لباس خود، لباس خشنی پوشیده است، امام چنین می گوید: «من این لباس خشن را به خاطر خدا در زیر لباسم پوشیدم، ولی این لباس گران قیمت را برای شما پوشیده ام». اینجاست که کامل مدنی می فهمد که معنای زهد واقعی چیست. بزرگان صوفیه، نرم ترین لباس ها را در زیر می پوشند و لباس های پشمی را در روی لباس خود قرار می دهند تا مردم را فریب بدهند.

ابن کامل در خانه امام است، ناگهان بادی میوزد، پرده ای که بر اتاقی آویخته است کنار می رود، او کودکی را در آنجا می بیند، آن کودک او را صدا می زند و چنین می گوید: «ای کامل مدنی! توبه اینجا آمده ای تا درباره گروه مَفْوَضَه سؤال کنی. بدان که آنان دروغگو هستند، خدا آنان را لعنت کند. ما اهل بیت (علیهم السلام)

چیزی را اراده می کنیم که خدا اراده کرده است».

ناگهان پرده به حال اول برمی گردد و او دیگر آن کودک را نمی بیند. امام عسکری (علیه السلام) به او لبخند می زند و می گوید: «دیگر چه می خواهی؟ حجت خدا پاسخ سؤال تو را داد و تو به خواسته ات رسیدی».<sup>(1)</sup> این گونه است که کامل مدنی راه خود را پیدا می کند، او می فهمد که گروه مفوضه، گروهی باطل می باشند و مهدی (علیه السلام) آنان را لعنت کرده است، درست است که آنان اهل بیت (علیهم السلام) را دوست دارند ولی زیاده روی کرده اند و گرفتار «غلو» شده اند و جایگاه امامان را بالاتر از آنچه هستند برده اند.

کامل مدنی این پیام را برای شیعیان بازگو می کند و شیعیان با حقیقت آشنا می شوند و بار دیگر، مکتب شیعه از انحراف بزرگی نجات پیدا می کند. آری، امام، چراغ هدایت جامعه است...

\*\*\*

### ماجرای بیست و شش

گروه دیگری به نام «واقفیه» یا «هفت امامی ها» رشد می کنند، آنان کسانی هستند که فقط هفت امام را قبول دارند و می گویند: «پیامبر هفت جانشین داشت، آخرین جانشین او، امام کاظم (علیه السلام) است، بعد از او دیگر، هیچ کس به امامت نمی رسد».

آنان در منطقه مازندران در ایران، تبلیغات زیادی می کنند، یکی از شیعیان آنجا نامه ای به امام عسکری (علیه السلام) می نویسد و چنین سؤال می کند: «آقای من!

ص: 76

---

1- وجه قوم من المفوضة والمقصرة کامل بن ابراهیم المدنی إلى أبي محمد قال کامل: فقلت في نفسي أسأله لا يدخل الجنة إلا من عرف معرفتي وقال بمقالتی؟ قال: فلما دخلت على سيدي أبي محمد، نظرت إلى ثياب بياض ناعمة عليه فقلت في نفسي: ولي الله وحجته يلبس الناعم من الثياب؟ ويأمرنا نحن بمواساة الاخوان وینهانا عن لبس مثله، فقال متبسما: يا کامل وحسر ذراعيه فإذا مسح أسود خشن على جلده... الغيبة للطوسي ص 247، بحار الانوار ج 50 ص 252.

من با هفت امامی ها چگونه رفتار کنم؟ آیا با آنان دوستی کنم یا از آنان بیزاری بجویم».

خیلی ها این سؤال برایشان پیش آمده است، هفت امامی ها دم از محبت حضرت علی (علیه السلام) می زنند و برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری می کنند، به راستی باید با آنان چگونه رفتار کرد.

امام عسکری (علیه السلام) در جواب چنین می نویسد: «به عموی خود مهربانی نکن! خدا عموی تو را نبخشد! از او بیزاری بجو! من به درگاه خدا از این گروه بیزاری می جویم! با آنان دوستی مکن! اگر کسی یکی از دوازده امام را انکار کند مثل این است که همه را انکار کرده است».

امام این نامه را به مازندران می فرستد، وقتی آن شخص این نامه را می خواند، تعجب می کند، او خودش نمی دانسته است که عمویش جزء گروه هفت امامی ها شده است، او این پیام امام را به همه شیعیان می رساند، شیعیان می فهمند که آن گروه، عقیده باطلی دارند، آری، آنان، امام زمان خود را نمی شناسند و به مرگ جاهلیت می میرند و جایگاهشان در آتش دوزخ است. (1)

\*\*\*

### ماجرای بیست و هفت

ابن عابد یکی از شیعیان بود، او نزد امام عسکری (علیه السلام) رفت، و از آن حضرت خواست تا به او یاد بدهد چگونه بر اهل بیت (علیهم السلام) صلوات بفرستد، امام برای او

ص: 77

---

1- کتب بعض أصحابنا إلى أبي محمد من أهل الجبل يسأله عن وقف علي أبي الحسن موسى أتوالاهم أم أتبرء منهم؟ فكتب: أترحم علي عمك؟ لا رحم الله عمك، وتبرء منه أنا إلى الله منهم برئ، فلا تتوالاهم، ولا تعد مرضاهم، ولا تشهد جنازهم، ولا تصل علي أحد منهم مات أبدا...: الخرائج والجرائح ج 1 ص 542، بحار الانوار ج 50 ص 274، جامع الحاديث الشيعة ج 3 ص 269، اعيان الشيعة ج 3 ص 154.

سخنانی بیان کرد. در اینجا آن قسمتی را که مربوط به حضرت فاطمه (علیها السلام) است، می نویسم. در سخنان امام چنین آمده است:  
دست به دعا بر می داریم و چنین می گوئیم:

خدایا! از تو می خواهیم تا بر فاطمه که صدیقه و طاهره است درود بفرستی، او محبوب پیامبر تو و مادر امامان است. تو او را بر همه زنان جهان، برتری دادی!

خدایا! دشمنان بر او ستم کردند و حق او را غصب کردند، پس از تو می خواهیم انتقام او را از آن دشمنان بگیری و خونخواه فرزندان او باشی!

خدایا! همان گونه که او را مادر امامان و همسر علی (علیه السلام) قرار دادی پس بر او و مادرش، خدیجه درود بفرست! در این لحظه، بهترین سلام و درود را از طرف ما به او و مادرش برسان! (1)

\*\*\*

روشن است که امام عسکری (علیه السلام) از چه ظلم هایی سخن می گوید، از روزی که گروهی به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم آوردند و آنجا را به آتش کشیدند. مردم آن روزگار بارها از پیامبر شنیده بودند که می گفت: «فاطمه (علیها السلام)، پاره تن من است»، به راستی آنان با پاره تن پیامبر چه کردند؟ (2) آتش زبانه می کشید، فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده بود، او برای یاری حق و حقیقت قیام کرده بود. در خانه نیم سوخته شد، ابوبکر ایستاده بود و نگاه می کرد، عمر جلو آمد، او می دانست که فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده است، او لگد

ص: 78

1- اللهم! صل على الصديقة فاطمة الزكية حبيبة حبيبي ونيك وأم أبنائك وأصفيائك التي انتجبتها وفضلتها واخترتها على نساء العالمين اللهم! كن الطالب لها ممن ظلمها واستخف بحقها وكن الثائر اللهم! بدم أولادها، اللهم! وكما جعلتها أم أئمة الهدى وحليمة صاحب اللواء والكرامة عند الملأ الأعلى، فصل عليها وعلى أمها خديجة الكبرى صلاة تكرم بها وجه أبيها محمد صلى الله عليه وآله وتقر بها أعين ذريتها، وأبلغهم عني في هذه الساعة أفضل التحية والسلام: مصباح المتعجد ص 401.

2- فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج 4 ص 5، صحيح مسلم ج 7 ص 141، سنن الترمذي ج 5 ص 360، المستدرک ج 3 ص 159، أمالي الحافظ الإصفهاني ص 47، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 272، تاريخ دمشق ج 3 ص 156، تهذيب الكمال ج 35 ص 250؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج 22 ص 404، نظم درر السمطين ص 176، كنز العمال ج 12 ص 107 وراجع: صحيح البخاري ج 4 ص 210، 212، 219، سنن الترمذي ج 5 ص 360، مجمع الزوائد ج 4 ص 255، فتح الباري ج 7 ص 63، مسند أبي يعلى ج 13 ص 134، صحيح ابن حبان ج 15 ص 408، المعجم الكبير ج 20 ص 20، الجامع الصغير ج 2 ص 208، فيض القدير ج 3 ص 20 و ج 4 ص 215 و ج 6 ص 24، كشف الخفاء ج 2 ص 86، الإصابة ج 8 ص 265، تهذيب التهذيب ج 12 ص 392، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 44، البداية والنهاية ج 6 ص 366، المجموع للنووي ج 20 ص 244، تفسير الثعلبي ج 10 ص 316، التفسير الكبير للرازي ج 9 ص 160 و ج 20 ص 180 و ج 27 ص 166 و ج 30 ص 126 و ج 38 ص 141، تفسير القرطبي ج 20 ص 227، تفسير ابن كثير ج 3 ص 267، تفسير الثعلبي ج 5 ص 316، تفسير الأوسي ج 26 ص 164، الطبقات الكبرى لابن سعد ج 8 ص 262، أسد الغابة ج 4 ص 366، تهذيب الكمال ج 35 ص 250، تذكرة الحفاظ ج 4 ص 1266، سير أعلام

النبلاء ج 2 ص 119 وج 3 ص 393 وج 19 ص 488، إمتاع الأسماع ج 10 ص 273 و 283، المناقب للخوارزمي ص 353، ينابيع  
المودّة ج 2 ص 52 و 53 و 58 و 73، السيرة الحلبيّة ج 3 ص 488، الأمالي للصدوق ص 165، علل الشرائع ج 1 ص 186، كتاب من  
لا يحضره الفقيه ج 4 ص 125، الأمالي للطوسي ص 24، نوادر الراوندي ص 119، كفاية الأثر ص 65، شرح الأخبار ج 3 ص 30،  
تفسير فرات الكوفي ص 20، الإقبال بالأعمال ج 3 ص 164، تفسير مجمع البيان ج 2 ص 311، بشارة المصطفى ص 119 بحار الأنوار  
ج 29 ص 337 وج 30 ص 347 و 353 وج 36 ص 308 وج 37 ص 67.

فاطمه (علیها السلام) بین در و دیوار قرار گرفت، صدای ناله اش به آسمان رفت. عُمَر در را فشار داد، صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلندتر شد، میخ در که از آتش داغ شده بود در سینه او فرو رفت.

فاطمه (علیها السلام) با صورت به روی زمین افتاد، صورتش خاك آلود شد، او رو به حرم پیامبر کرد و گفت: «بابا! یا رسول الله! بین با دخترت چه می کنند». (2)

آری، سرانجام مهدی (علیه السلام) می آید، او با یارانش از مکه به مدینه خواهد رفت، او در آنجا، انتقام مادرش را خواهد گرفت، در آن روز، آن دو دشمن اصلی، به امر خدا زنده می شوند تا محاکمه شوند و در آتشی بس بزرگ سوزانده شوند، آن وقت است که دل هر شیعه ای شاد و مسرور می شود.

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) در فرصت های مناسب با یاران خود سخن می گویند و آنان را موعظه می نمایند، شیعیان تلاش می کنند به سخنان امام عمل نمایند، در اینجا 20 حدیث از احادیث امام را بازگو کنم:

حدیث يك:

نشانه های مؤمن، پنج چیز است:

الف. خواندن پنجاه و يك رکعت نماز در هر شبانه روز. (3)

ص: 79

1- والذی نفس عُمَر بیده، تخرجنّ أو لأحرقنّها علی من فیها، فقیل له: یا أبا حفص، إنّ فیها فاطمة! قال: وإن! الغدیر ج 5 ص 372، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 19.

2- وهي تجهز بالبكاء تقول: یا أبتاه یا رسول الله، ابنتک فاطمة تُضرب... الهدایة الکبری ص 407 وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 294.

3- نمازهای واجب 17 رکعت است، هر نماز واجب، يك نماز نافله دارد، نماز نافله مستحب است. جمع نمازهای واجب و نافله های آن 51 رکعت است. شرح آن به این صورت است: دو رکعت نماز نافله صبح، دو رکعت نماز صبح، هشت رکعت نافله ظهر، چهار رکعت نماز ظهر، هشت رکعت نافله عصر، چهار رکعت نافله نماز عصر، سه رکعت نماز مغرب، چهار رکعت نافله مغرب، چهار رکعت نماز عشاء، دو رکعت نشسته نافله عشاء: این دو رکعت نشسته است و برای همین يك رکعت حساب می شود، یازده رکعت نماز شب.

ب. زیارت کربلا در روز اربعین امام حسین (علیه السلام).

ج. انگشتر به دست راست نمودن.

د. سجده بر روی خاک (یا مهری که از خاک است).

ه. در نماز «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، را بلند گفتن.

حدیث دو:

آیا می دانی چه چیزی از «مرگ» بدتر است؟ بلایی که بر سر تو فرود آید و تو آرزوی مرگ بکنی، پس آن «بلا» برای تو از مرگ بدتر است. آیا می دانی چه چیزی از «زندگی» بهتر است؟ نعمتی که وقتی آن را از دست بدهی و تو دیگر زندگی کردن را دوست نداشته باشی. آن نعمت، از «زندگی» بهتر است.

حدیث سه:

شرك، مخفی تر از راه رفتن مورچه بر روی سنگ سیاه است (وقتی مورچه ای سیاه رنگ بر روی گلیم سیاه رنگ راه می رود، به راحتی نمی توان متوجه او شد، ریا و خودنمایی هم نوعی شرك است که کمتر کسی متوجه آن می شود).

حدیث چهار:

ص: 80



مدّت عمر شما مشخص است، هر روز به مرگ نزدیک تر می شوید، پس برای قبر و قیامت خود، توشه بگیرید.

حدیث پنج:

وقتی وارد مجلسی می شوی، تواضع کن و در جایی که از شأن و مقام تو پایین تر است بنشین! اگر چنین کنی تا زمانی که در آن مجلس هستی، خدا و فرشتگان آسمان بر تو درود می فرستند.

حدیث شش:

دوست خود را به گونه ای احترام نکن که بر او سخت آید! (در امر احترام گرفتن از دوست خودت، زیاده روی نکن، کاری نکن که او به زحمت بیفتد).

حدیث هفت:

دوست خودت را پنهانی، نصیحت و موعظه کن تا به کمال او بیفزایی! هرگز در حضور جمع، دوست خودت را نصیحت نکن که او را خوار ساخته ای!

حدیث هشت:

وقتی دوست تو، غمگین و مصیبت زده است، در حضور او شادی مکن که این کار، خلاف ادب است.

حدیث نه: شخص نادان را به دوستی انتخاب نکن زیرا با این کار، خودت را در رنج می اندازی.

حدیث ده:

ص: 81

وقتی با خدا انس بگیری، از مردم روزگار، وحشت می کنی و از آنان می گیزی. نشانه انس با خدا، وحشت از مردم است.

حدیث یازده:

اگر همه پلیدی ها و گناهان را در خانه ای قرار دهند، کلید آن خانه، دروغ گویی است (از دروغ پرهیزید که شخص دروغگو ممکن است به همه گناهان آلوده گردد).

حدیث دوازده:

هر کس عزت داشته باشد و حق را رها کند، خوار می شود. هر کس خوار باشد و از حق طرفداری کند، عزت پیدا می کند.

حدیث سیزده:

بهترین دوست تو کسی است که نیکی هایی را که در حق او کرده ای به یاد داشته باشد ولی لغزش های تو را از یاد ببرد.

حدیث چهارده:

به دیگران نگاه کن، هر رفتار آنان را که نمی پسندی، از آن پرهیز کن، این برای با ادب بودن تو کافی است.

حدیث پانزده:

وقتی به شخصی که بزرگوار است هدیه ای می دهی در نظر او، عزیز می شوی، ولی اگر به شخصی که فرومایه است هدیه ای بدهی در نظر او، خوار شمرده می شوی! (این تفاوت بین انسان بزرگوار با انسان فرومایه است).

ص: 82

حدیث شانزده:

انسان عاقل ابتدا می اندیشد بعد سخن می گوید، انسان احمق ابتدا سخن می گوید بعد درباره سخن خود، فکر می کند!

حدیث هفده:

خیال نکن که عبادت این است که زیاد نماز بخوانی و زیاد روزه بگیری! عبادت واقعی این است که در کارهای خدا، زیاد فکر کنی. (هیچ عبادتی برتر از فکر کردن نیست).

حدیث هجده: هر مصیبت و بلایی که به تو می رسد، یک نعمت بزرگ در دل آن، پنهان است، (خدا در درون هر بلا، نعمتی بزرگ را برای تو پنهان کرده است).

حدیث نوزده:

تقوا پیشه کنید، راستگو باشید، امانت داری کنید، با مردم با اخلاق خوش رفتار کنید، مایه زینت ما باشد، نه مایه سرافکندی ما!

حدیث بیست:

دل های شما حالت های مختلف دارد، گاه آمادگی عبادت دارد و گاهی به عبادت بی میل است. وقتی که دل شما مشتاق عبادت است مستحبات را انجام دهید، ولی وقتی که به عبادت علاقه ندارد به واجبات پردازید (و در آن حالت به انجام مستحبات، اصرار نورزید). (1)

\*\*\*

ص: 83

امام عسکری (علیه السلام) در زمینه های مختلف، جامعه شیعه را هدایت می کند، با کوشش های علمی از مکتب دفاع می کند، با شیعیان در شهرهای مختلف از راه نامه، ارتباط برقرار می نماید، در گرفتاری های مالی شیعیان را کمک می کند، در برابر مشکلات روزگار و سختی ها به شیعیان روحیه می دهد و شیعیان را برای دوران غیبت فرزندش مهدی (علیه السلام) آماده می کند. در نتیجه همه این تلاش هاست که مکتب تشیع در این روزگار به حیات خود ادامه می دهد و همه بحران های سخت را پشت سر می گذارد.

چندین ماه از خلافت مُهتدی می گذرد، او بر تخت خلافت نشسته است، او در آغاز مقداری به جامعه آزادی داد، ولی کم کم از مخالفت ها به هراس می افتد و به صالح ترکی (فرمانده سپاه) دستور می دهد تا مخالفان را دستگیر و زندانی کند. او سیاست خشونت را هم در پیش می گیرد.

صالح ترکی، دستور مُهتدی را اجرا می کند، او زندانیان را در کنار کوره های داغی که از ذغال درست شده است قرار می دهد تا در گرمای طاقت فرسای آن، اذیت و آزار شوند.

مردم خلیفه را به عنوان «العدُّ الرّضی» می شناسند، یعنی خلیفه ای که همه وجودش عدالت است و خدا از او خیلی راضی است، مردم در حق او دعا می کنند و او را «امیرالمؤمنین» می خوانند و مخالفت با او را باعث عذاب آخرت

آری، مَهتدی سر مست از قدرت خود است و تلاش می کند تا خودش را خلیفه ای باتقوا نشان بدهد، در کاخ او از زنان رقااصه خبری نیست و شراب ممنوع است، همه وسایل ساز و آواز شکسته شده است.

کسی که زیرک باشد می فهمد که این کارهای او، بازی است، او در جلو مردم، نماز می خواند و سجده می رود و اشک می ریزد، این کارهای او در جلو مردم است، دستگاه تبلیغاتی او به شدت ذهن مردم را مشغول خود کرده است، خیلی ها توجه نمی کنند که او امام عسکری (علیه السلام) را در خانه ای محصور کرده است و اجازه نمی دهد آن حضرت به مدینه بازگردد، او گروهی از شیعیان را به زندان انداخته است.

جاسوسان به او خبر داده اند که مهدی (علیه السلام) به دنیا آمده است و امام عسکری (علیه السلام) او را به شیعیانش نشان داده است، مأموران او به بهانه های مختلف، خانه امام عسکری (علیه السلام) را بازرسی کرده اند تا شاید بتوانند مهدی (علیه السلام) را بیابند، او از این که نتوانسته است به مهدی (علیه السلام) دست پیدا کند، احساس حقارت می کند، او شرایط خفقان را در جامعه ایجاد می کند و شیعیان را در سختی بیشتری قرار می دهد.

\*\*\*

عده ای از شیعیان به سامرا می آیند، ولی نمی توانند به خانه امام عسکری (علیه السلام) بروند، برای همین تصمیم می گیرند فردا به کنار خیابان بروند و وقتی امام از خانه بیرون می آید او را از دور ببینند.

نامه ای به دست آنان می رسد، امام در آن نامه چنین نوشته است: «مواظب

ص: 86

---

1- فئار العوام والقواد، وکتبوا رقااعاً القوها في المساجد: معاشر المسلمین، ادعوا لخلیفتکم العدل الرضیّ المضاهی عمر بن عبد العزیز أن یصره الله علی عدوّه: سیر أعلام النبلاء ج 12 ص 529، کان المهتدی بالله من أحسن الخلفاء مذہبا وأجملهم طریقة و أظهرهم ودعا و اکثرهم عبادة...: الکامل فی التاریخ ج 7 ص 233، تاریخ بغداد ج 4 ص 117.

باشید که فردا به من سلام نکنید، حتی با دست هم به من اشاره نکنید، چرا که اگر این کار را بکنید، جانتان در خطر است»<sup>(1)</sup>.

آری، مُهتدی کاری کرده است که سلام کردن به امام، سزایش اعدام است! به راستی کار این حکومت به کجا رسیده است؟ مُهتدی به عنوان «امام» و «جانشین پیامبر» معرفی می شود ولی سلام بر حجت خدا، گناهی بزرگ است، به راستی چگونه دین خدا به بازی گرفته شده است و چگونه «طاغوت» جای «امام» را گرفته است؟ چگونه در دل ها، «شیطان» جای «خدا» نشسته است؟ حکومت، مهر سکوت بر دهان ها زده است...

نکند راه گم شود؟ باید کاری کرد.

\*\*\*

اکنون امام عسکری (علیه السلام) قلم در دست می گیرند و دو نامه مهم می نویسند، آن دو نامه به دست شیعیان می رسد، همه از متن آن دو نامه، باخبر می شوند. این نامه ها، راه را آشکار می کنند و همه اثرات تبلیغات حکومت را از بین می برند.

متن نامه امام این است: «من به خدا پناه می برم از مردمی که خدا و پیامبر و خاندان او را فراموش کردند. آیا آنان نمی دانند که ما خاندانی هستیم که امامت و بزرگواری در میان ماست. ما راه رسیدن به خدا هستیم، پیامبران از نور ما بهره گرفته اند...».

در نامه دوم چنین آمده است: «ما بر قلّه های حقیقت بالا رفتیم و راه های هدایت و نشانه های آن را آشکار ساختیم، اگر خدا موسی (علیه السلام) را برگزید و به او

ص: 87

---

1- کان أبو محمد یبعث إلى أصحابه وشيعته صيروا إلى موضع كذا وكذا، وإلى دار فلان بن فلان العشاء والعمّة في ليلة كذا فإنكم تجدوني هناك وكان الموكلون به لا يفارقون باب الموضع الذي حبس فيه بالليل والنهار وكان يعزل في كل خمسة أيام الموكلين ويولي آخرين بعد أن يجدد عليهم الوصية بحفظه...: عيون المعجزات ص 126، مدينة المعاجز ج 7 ص 602، بحار الانوار ج 50 ص 304.

مقام والایی داد به خاطر این بود که ما اهل بیت (علیهم السلام) از او وفا دیدیم، روح القُدُس میوه نوبری از باغ ما خورده است، این باغ های ما در عالم بالاست...» (1). این سخنان از حقیقت بزرگی سخن می گوید و به مقام نورانیت اهل بیت (علیهم السلام) اشاره دارد. خدا نور آنها را قبل از خلقت آسمان ها و زمین خلق کرد، آنان قبل از آفرینش آدم (علیه السلام) خلق شدند و در عرش خدا جای داشتند، نور آنان سال های سال در عرش، خدا را عبادت می کرد، سال های زیادی گذشت، سپس خدا تصمیم گرفت تا جهان را بیافریند، پس نور پیامبران را آفرید، نور پیامبران از اهل بیت (علیهم السلام) درس ها آموختند، فرشتگان نیز از آنان یاد گرفتند که چگونه خدا را ستایش کنند.

باید از «روح القُدُس» سخن بگویم همان که از باغ های اهل بیت (علیهم السلام) بهره برده است و میوه نوبر آن را خورده است و به آن مقام رسیده است. به راستی روح القُدُس کیست؟

خدا هیچ فرشته ای را به اندازه او دوست ندارد، هیچ فرشته ای به اندازه او به خدا نزدیک نیست، چهار ملك بزرگ خدا (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل) در مقابل روح القُدُس فروتن هستند و بدون اجازه او، هیچ کاری نمی کنند.

منظور از باغ های بالا چیست که روح القُدُس، میوه ای از آن را خورده است و به آن مقام رسیده است؟ این باغ، باغ علم اهل بیت (علیهم السلام) است، آن میوه هم، میوه آگاهی از رازهای اهل بیت (علیهم السلام) است و روح القُدُس از آن علم بهره مند شد،

ص: 88

---

1- روي أنه وجد بخط مولانا أبي محمد العسكري: أعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الأرباب والنبى وساقى الكوثر في مواقف الحساب، ولظى والطامة الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنام الأعظم، وفينا النبوة والولاية والكرم، ونحن منار الهدى والعروة الوثقى، والأنبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا، ويقتفون من آثارنا... بحار الأنوار ج 26 ص 264، التفسير الصافي ج 1 ص 9، وروي أنه وجد أيضا بخطه ما صورته: قد سعدنا ذرى الحقائق بأقدام النبوة والولاية... فالكليم ألبس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة، وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية... بحار الأنوار ج 26 ص 265، ج 75 ص 378.



«میوه نوبر» اشاره به این است که او اول کسی بود که از علم اهل بیت (علیهم السلام) بهره مند شد.

روح القدس از میوه درختی بهره مند شد که قرآن در آیه 34 سوره ابراهیم درباره آن چنین می گوید: (كَشَدَّ جَرَّةَ طَبِيَّةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ)، درختی پاک که ریشه آن در زمین است و شاخه های آن به سوی آسمان رفته است و در هر زمانی میوه می دهد. این درخت در وجود امام، ریشه دارد و میوه های آن در عالم بالا دست یافتنی است...

روح القدس میوه آن درخت را خورد و به آن مقام رسید و سلطان همه فرشتگان شد، او در هر مقامی که باشد خادم اهل بیت (علیهم السلام) است.

فضل خدا، اول به قلب امام می رسد (امام بنده خداست، از خود هیچ ندارد، نیاز به فضل خدا دارد)، بعد از آن، فیض از قلب امام به روح القدس می رسد و در جهان جاری می شود، آنچه روح القدس در جهان انجام می دهد به دستور امام است، بدون اذن امام، کاری نمی کند، روح القدس می داند اگر امام، لحظه ای او را به حال خود بگذارد، نابود خواهد شد. (1)

\*\*\*

آیه 4 سوره قدر را می خوانم: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ).

شب قدر برتر از هزار ماه است، در آن شب فرشتگان و روح القدس به اذن خدا برای تقدیر هر کاری، نازل می شوند. در آن شب، خدا برای آینده انسان ها

ص: 89

---

1- روح القدس فی جنان الصّاقورة، ذاق من حدائقنا الباكورة...: بحار الأنوار ج 26، ص 266.

برنامه ریزی می کند، در شب قدر، سرنوشت يك ساله همه مشخص می شود، معلوم می شود که آیا تا سال بعد زنده می مانم یا نه؟  
مریض می شوم یا نه؟

وقتی فرشتگان و روح القدس در شب قدر به زمین می آیند، به کجا می روند؟ آنان نزد امام می روند و پرونده سرنوشت يك ساله انسان ها را به او می دهند تا آن را تأیید کند، شب قدر، شبی است که حکومت واقعی امام، جلوه گر می شود. (1)

\*\*\*

چقدر ساده اند کسانی که «ولایت» را در «حکومت ظاهری» خلاصه می کنند، ولایت، مقامی است که خدا به امام داده است و از درك و فهم ما بالاتر است.

مُهدی امام عسکری (علیه السلام) را در خانه محصور کرده و حکومت ظاهری را از او گرفته است، ولی چه کسی می تواند حکومت معنوی امام را از او بگیرد؟ ولایت امام، همچون اقیانوس است و حکومت ظاهری همچون يك لیوان آب. مُهدی تنها کاری که کرد آن لیوان آب را از امام گرفت، ولی يك اقیانوس در دست امام است، شرح این مطلب را باید در جای دیگری نوشت. کسی که به معرفت امام رسید، جهان را به گونه دیگر می بیند، حکمت واقعی همین است که امام عسکری (علیه السلام) در این دو نامه خود به آن اشاره می کند...

\*\*\*

مُهدی تصمیم می گیرد تا امام عسکری (علیه السلام) را زندانی کند، در «قصر احمر» زندانی مخفی وجود دارد که شبیه سیاه چال است، مُهدی به صالح ترکی

ص: 90

---

1- یا معشر الشيعة خاصموا بسورة إنا أنزلناه تغلجوا فوالله إنها لحجة الله تعالى على الخلق بعد رسول الله وإنها لسيدة دينكم: الكافي ج 1 ص 249، بحار الأنوار ج 25 ص 72، نور الثقلين ج 5 ص 635.

دستور می دهد تا امام عسکری (علیه السلام) را همراه با برادرش (جعفر کذاب) دستگیر کند و به آن زندان بفرستد. (1) در این زندان، گروهی از شیعیان نیز زندانی هستند، وقتی امام عسکری (علیه السلام) را وارد زندان می کنند، شیعیان از جا برمی خیزند، یکی از آنان گلیمی دارد، آن را برای حضرت روی زمین پهن می کند، امام روی آن می نشیند.

لحظاتی می گذرد، ناگهان جعفر کذاب فریاد برمی آورد: «ای شَطْنَا! ای شَطْنَا!». همه به او نگاه می کنند، می فهمد که او در حال عادی نیست، امام به او می گوید: «ساکت باش!». جعفر کذاب مست است و دهانش بوی شراب می دهد، مأموران او را در حال مستی، دستگیر کرده اند و به زندان آورده اند، او نمی داند که الان کجاست، در دنیای خود، کنیزش را صدا می زند: «ای شَطْنَا!» لحظاتی می گذرد، خواب بر او غلبه می کند و او به خواب می رود.

لحظاتی می گذرد، امام رو به شیعیان می کند و می گوید: «اگر در میان شما جاسوس نبود به شما می گفتم چه هنگام از زندان آزاد می شوید». این سخن امام مطلبی را آشکار می کند، مَهتدی یکی از مأموران خود را قبلاً به آن زندان فرستاده است تا در لباس يك زندانی، خبرهای زندان را گزارش کند.

امام آن شخص را معرفی می کند و به شیعیان خبر می دهد که او در لباس های خود، کاغذی را مخفی کرده است، شیعیان لباس های او را می گردند و آن کاغذ را پیدا می کنند، او در آن کاغذ، همه خبرهای زندان را نوشته است تا به دست مَهتدی برساند، او در این نقشه خود ناکام می شود. (2)

ص: 91

---

1- كنت في الحبس المعروف بحبس خشيش في الجوسق الأحمر أنا والحسن ابن محمد العقيقي ومحمد بن إبراهيم العمري وفلان وفلان إذ دخل علينا أبو محمد الحسن وأخوه جعفر فحففنا به، وكان المتولي لحبسه صالح بن وصيف وكان معنا في الحبس رجل جمحي يقول: إنه علوي، قال: فالتفت أبو محمد فقال: لولا- أن فيكم من ليس منكم لأعلمتكم متى يفرج عنكم...: اعلام الوری ص 354، قال العلامة المجلسی: «او كان المعتمد مكان المعتز فان التاريخ يوافق»: بحار الانوار ج 50 ص 312.

2- كنت في الحبس مع جماعة فحبس أبو محمد وأخوه جعفر فحففنا له وقبلت وجه الحسن، وأجلسته على مضربة كانت عندي، وجلس جعفر قريبا منه فقال جعفر: وا شيطناه، بأعلى صوته يعني جارية له، فضجره أبو محمد وقال له: اسكت وإنهم رأوا فيه أثر السكر وكان المتولي حبسه صالح بن وصيف وكان معنا في الحبس رجل جمحي يدعي أنه علوي...: المناقب لابن شهر آشوب ج 4 ص 430، بحار الانوار ج 50 ص 255.

شراب خوردن کسی که فرزند امام دهم است، برای عده ای سنگین جلوه می کند، آخر چطور ممکن است جعفرکذاب شراب نوشیده باشد؟

هیچ کس از آینده خبر ندارد، آنها نمی دانند که چه حکمتی در این کار خداست، در این لحظه، خدا آبروی جعفرکذاب را برده است تا در آینده راه حقیقت گم نشود، باید صبر کرد و به حکمت خدا ایمان داشت. وقتی جعفرکذاب به دروغ ادعای امامت کند به راحتی می توان او و هوادارانش را شکست داد. امامت، عهدی آسمانی است، خدا در قرآن می گوید: «این عهد من به ستمکاران نمی رسد»، کسی که شراب می نوشد، گناه می کند به خودش ظلم و ستم کرده است و ستمکار است، چنین کسی هرگز به امامت نمی رسد!

فرصت را مناسب می بینم تا درباره جعفرکذاب بیشتر بنویسم: روزی از روزها، امام هادی (علیه السلام) به شیعیانش چنین گفت: «از پسرم جعفر بر حذر باشید، بدانید او همانند پسر نوح برای پدرش است، خدا به نوح (علیه السلام) گفت: ای نوح! این پسر از خاندان تو نیست». (1)

مدّت ها قبل امام عسکری (علیه السلام) درباره او چنین گفت: «حکایت من و برادرم جعفر، حکایت هابیل و قابیل است. وقتی خدا هابیل را به عنوان وصی آدم (علیه السلام) برگزید، قابیل به او حسادت ورزید و او را به قتل رساند. بدانید که اگر برادرم جعفر بتواند و قدرت داشته باشد مرا می کشد ولی خداوند به او اجازه چنین کاری را نمی دهد». (2)

ص: 92

- 
- 1- أن سيدنا أبا الحسن - عليه السلام - كان يقول لهم: تجنبوا ابني جعفر فإنه مني بمنزلة نمرود من نوح، الذي قال الله عز وجل فيه فقال: (رب إن ابني من أهلي) فقال الله: (يا نوح إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح) مدينة المعارج ج 8 ص 134.
  - 2- أن أبا محمد كان يقول لنا بعد أبي الحسن: (الله الله أن يظهر لكم أخي جعفر على سر ما مثلي ومثله إلا مثل هابيل وقابيل ابني آدم، حيث حسد قابيل هابيل على ما أعطاه الله لهابيل من فضله فقتله، ولو تهيا لجعفر قتلي لفعل، ولكن الله غالب على أمره: مدينة المعارج ج 8 ص 134.

امام در گوشه زندان است، مُهتدی دستور می دهد تا امام را در بندی که مخصوص فقیران و تبهکاران است ببرند، او به خیال خود می خواهد با این کار، جایگاه امام را در نزد کسانی که در زندان هستند پایین بیاورد، یکی از شیعیان که در آن بند است، با دیدن این منظره، خیلی ناراحت می شود و به امام می گوید: «آقای من! شما حجت خدا در روی زمین هستید و اکنون شما را در اینجا زندان کرده اند!».

امام لبخندی می زند و با دست خود اشاره ای به او می کند و می گوید: «خوب نگاه کن!». پرده ها از چشم او کنار می رود، باغی باشکوه می بیند که انواع درختان سر به آسمان کشیده اند، صدای آبشار می آید، پرندگان آواز می خوانند. [\(1\)](#)

عده ای از بزرگان حکومت نزد صالح ترکی می روند تا با او سخن بگویند، آنان شنیده اند که مأموران زندان با امام عسکری (علیه السلام) مهربانی می کنند و آن طور که باید و شاید به او سخت نمی گیرند، آنان از این موضوع بسیار عصبانی هستند. صالح ترکی در پاسخ چنین می گوید: «از دست من کاری بر نمی آید، وقتی شنیدم که مأموران با او مهربانی می کنند، دو نفر از بدترین مأموران خود را پیدا کردم و آنان را مأمور زندان کردم، ولی بعد از مدتی خبردار شدم که آن دو نفر نیز، تحت تأثیر حسن عسکری (علیه السلام) قرار گرفتند و اهل نماز و روزه شده اند و از

ص: 93

---

1- وروي ان أحدا أصحابه صار إليه وهو في الحبس وخلا به فقال له: أنت حجة الله في أرضه وقد حبست في خان الصعاليك فأشار بيده وقال: انظر فإذا حوليه روضات وبساتين وانهار جارية فتعجب الرجل فقال: حيث ما كنا هكذا لسنا في خان الصعاليك: عيون المعجزات ص 126.

گناهان خود توبه کرده اند، من به آنان گفتم: مگر در این مرد چه دیده اید؟ آنان گفتند: تو چه می دانی که او چقدر بزرگوار است! روزها روزه است و شب ها به نماز ایستاده است، وقتی به او نگاه می کنیم چنان هیبت و عظمت او در دل ما می افتد که نمی توانیم آن را بیان کنیم».

وقتی بزرگان این سخن را می شنوند، ناامید از نزد صالح ترکی می روند تا با خلیفه سخن بگویند، آنان نگران آینده هستند که نکند حکومت عباسی سرنگون شود و منافع آنان از بین برود!<sup>(1)</sup>

\*\*\*

ماه رجب سال 256 فرا می رسد، مَهتدی جلسه ای با بزرگان حکومت می گیرد و در آن جلسه از خشم خویش نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) پرده برمی دارد، او چنین می گوید: «سیاست مدارا کافی است، باید با شدت هر چه تمام تر برخورد کرد، من می خواهم ریشه خاندان پیامبر را از روی زمین بکنم!».

او می داند که امام عسکری (علیه السلام) با تمام وجود از مهدی (علیه السلام) حفاظت می کند و خیال می کند اگر امام عسکری (علیه السلام) را به قتل برساند دیگر دسترسی به مهدی (علیه السلام) کار آسانی خواهد بود، او دستور می دهد تا با اجرای يك نقشه امام عسکری (علیه السلام) به قتل برسد و همه خاندان او کشته شوند، مَهتدی تأکید می کند که این نقشه باید طوری اجرا شود که زیاد، حساسیت مردم برانگیخته نشود، این نقشه باید خیلی مرموزانه باشد.

\*\*\*

ص: 94

---

1- دخل العباسيون على صالح بن وصيف ودخل صالح ابن علي وغيره من المنحرفين عن هذه الناحية على صالح بن وصيف عندما حبس أبا محمد، فقال لهم صالح: وما أصنع قد وكلت به رجلين من أشر من قدرت عليه، فقد صارا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم...: الكافي ج 1 ص 512، الإرشاد ج 2 ص 334، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 530، بحار الانوار ج 50 ص 308.

شخصی که در کاخ خلیفه حضور دارد و به امام عسکری (علیه السلام) علاقه دارد، این مطلب را به یکی از شیعیان خبر می دهد، آن شیعه خیلی نگران می شود و نامه ای به امام عسکری (علیه السلام) می نویسد و ماجرا را به او خبر می دهد، امام عسکری (علیه السلام) در جواب او چنین می نویسد: «این کار مُهتدی باعث شد تا عمرش کوتاه شود، از امروز پنج روز بشمار! در روز ششم او با خواری و ذلت کشته می شود» (1).

چه سرنوشتی در انتظار مُهتدی است، باید صبر کرد...

\*\*\*

قبلاً از صالح ترکی برای سخن گفتن، او یکی فرماندهان بزرگ سپاه بود که کمک کرد تا مُهتدی به خلافت برسد و خلیفه قبلی (که نامش مُعترّ بود) سرنگون شود، مادرِ مُعترّ سگّه ها و جواهرات فراوانی جمع کرده بود، صالح ترکی توانست به آن گنج های ارزشمند دسترسی پیدا کند (گنج هایی که در سامرا و بغداد مخفی شده بود).

امروز سپاهیان به دو دسته تقسیم شده اند، دسته اول (که فرمانده آنها، صالح ترکی است) با کشته شدن مُعترّ (و روی کار آمدن مُهتدی) به ثروت زیادی رسیده اند و از گنج های مادرِ مُعترّ بهره برده اند.

ولی دسته دوم یاران «موسی بن یغا» هستند، آنان طرفدارِ مُعترّ بودند و از مادر او حمایت می کردند. بین این دو دسته، رقابت و دشمنی بر سر پول و قدرت برقرار است.

ص: 95

---

1- کتبت إلى أبي الحسن حين أخذ المهتدي في قتل الموالي: يا سيدي الحمد لله الذي شغله عنا فقد بلغني أنه يهددك ويقول: والله لأجلينكم عن جدد الأرض فوق أبو محمد بخطه: ذلك أقصر لعمره، عد من يومك هذا خمسة أيام ويقتل في اليوم السادس، بعد هوان واستخفاف يمر به: الارشاد ج 2 ص 333، بحار الانوار ج 50 ص 308.

صالح ترکی قبل از این که بر ضد مُعترّ شورش کند، موسی بن یغارا برای مأموریتی نظامی به سمت ری فرستاده بود، وقتی که صالح ترکی دست به شورش زد، مادرِ مُعترّ نامه ای به موسی بن یغارا فرستاد و از او خواست که سریع به سامرا برگردد، ولی موسی بن یغارا دیر رسید، وقتی او با سپاهیانش به سامرا رسید، مُعترّ کشته شده بود و مردم با مُهتدی بیعت کرده بودند.

وقتی مُعترّ کشته شد و مُهتدی به قدرت رسید، موسی بن یغارا به حاشیه رانده شد و دست او و حزبش از ثروت کوتاه شد، امروز سگه های حکومتی در دست حزب دیگر است، موسی بن یغارا از این موضوع بسیار ناراحت است و به دنبال فرصتی است تا از صالح ترکی انتقام بگیرد.

صالح ترکی که می داند موسی بن یغارا چه نقشه ای در سر دارد، از مُهتدی می خواهد تا موسی بن یغارا سر به نیست کند، او به مُهتدی چنین می گوید: «من این همه برای به خلافت رسیدن تو تلاش کردم، اکنون از تو یک خواسته دارم، باید شرّ موسی بن یغارا کم کنی!»، مُهتدی سخن او را قبول می کند و یکی از فرماندهان را مأمور می کند تا موسی بن یغارا را به قتل برساند.

جاسوسان این خبر را به موسی بن یغارا می رسانند، او یاران خود را ساماندهی می کند، ابتدا یکی از دوستان خود را با سپاهی به سوی کاخ مُهتدی می فرستد تا پیام مهمی را به مُهتدی برساند، پیام موسی بن یغارا این است: «ما می خواهیم انتقام مُعترّ را بگیریم! باید صالح ترکی را به ما تحویل بدهی تا او را بکشیم».

مُهتدی وقتی این سخن را می شنود، برآشفته می شود و دستور می دهد



فرستاده موسی بن یغرا را به داخل کاخ راه بدهند، سپس فرمان می دهد او را سر ببرند و سرش را به بیرون کاخ بیاندازند. مُهتدی خیال می کند با این کار، شورشیان می ترسند و به دنبال کار خود می روند، ولی با این کار او، شوری به پا می شود و اوضاع از کنترل خارج می شود.

موسی بن یغرا از ماجرا باخبر می شود و با گروه زیادی از یارانش به سمت کاخ مُهتدی می آید، فتنه ای بزرگ آشکار می شود، مُهتدی شمشیر به دست می گیرد و به خیال خود، شجاعت خود را نشان می دهد، او به میدان کارزار می آید و در جمع هوادارانش می رزمند و عده ای را با دست خود می کشد، او در حالی که قرآن به گردن آویخته است از مردم می خواهد او را یاری کنند.

درگیری شدید می شود، چهار هزار نفر از دو طرف کشته می شوند، صالح ترکی نشانه های شکست را که می بیند فرار می کند و خلیفه را تنها می گذارد، با فرار او، طرفداران مُهتدی انگیزه خود را از دست می دهند.

مُهتدی که از کاخ خارج شده است به سمت کوچه ها می رود، و چنین فریاد می زند: «ای مردم! من امیرالمؤمنین هستم، مرا یاری کنید»، ولی کسی او را یاری نمی کند، در گیرودار نبرد، ضربه شمشیری به کتف او می خورد، او فرار می کند، هوادارانش متفرق می شوند، او وارد خانه ای می شود و می خواهد از دیواری بالا برود که تیری به او می زنند و او را دستگیر می کنند.

موسی بن یغرا دستور می دهد او را سوار بر الاغی بکنند به سوی کاخ بیاورند، مردم در مسیر به صورت او، آب دهان می اندازند، این آغاز خفت و خواری بود

که امام عسکری (علیه السلام) از آن سخن گفته بود، به راستی که حکومت به هیچ کس، وفا نکرده است، مردم تا دیروز در مقابل او تا کمر خم می شدند و امروز به صورتش، آب دهان می اندازند.

\*\*\*

موسی بن یغا در کاخ نشسته است، مُهتدی را (در حالی که زخمی است و لباسش پاره و خونی است) نزد او می آورند، موسی بن یغا تصمیم دارد تا مُهتدی را از خلافت برکنار کند، او می خواهد احمدعبّاسی را (که پسر عموی مُهتدی است) خلیفه کند، او اکنون در زندان است، (مُهتدی او را زندانی کرده است)، موسی بن یغا دستور می دهد تا او را از زندان آزاد کنند و به کاخ بیاورند. این سیاست اوست که ظاهر خلافت عبّاسی را حفظ کند، کسی از نسل عبّاس، عموی پیامبر را در نظر گرفته است تا او را به خلافت برساند، او می خواهد این گونه به این حکومت، مشروعیت ببخشد. موسی بن یغا از مُهتدی می خواهد تا از خلافت کناره گیری کند و با احمدعبّاسی بیعت کند ولی مُهتدی قبول نمی کند، موسی بن یغا دستور می دهد تا انگشتان دست و پای او را ببرند و او را شکنجه کنند، سرانجام او در زیر شکنجه از خلافت کناره گیری می کند و بعد از مدّتی جان می دهد.

حکومت او کمتر از يك سال طول کشید، او قبل از مرگ، خفت و خواری را چشید، او همان کسی بود که می خواست همه خاندان پیامبر را یکسره به قتل برساند و نسل پیامبر را از روی زمین بردارد، سزایش این چنین شد، هر که با

اکنون احمد عبّاسی را به سوی تخت خلافت می برند، به او لقب «مُعْتَمِد» می دهند و او بر روی تخت می نشیند، دیگر مردم او را فقط با نام «مُعْتَمِد» می خوانند. (1)

مُعْتَمِد که 27 سال دارد، حکومت را در دست می گیرد و فرماندهی سپاهیان را به موسی بن یغا می سپارد. مُعْتَمِد اهل خوش گذرانی است، او به عیاشی و زن بارگی روی می آورد، فساد اخلاقی او، خیلی زیاد است، کاخ خلافت را از زنان رقاصه پر می کند و بزم شراب را دوباره به راه می اندازد.

موسی بن یغا فرمانده سپاه است، او که خودش از نژاد ترك است می داند که باید سرِ افعی را بزند تا این حکومت قرار گیرد، او دستور می دهد که در همه جا اعلام کنند: «هر کس صالح ترکی را پیدا کند ده هزار سگّه طلا به او جایزه می دهیم»، جاسوسی خبر می آورد که او در کجا مخفی شده است، مأموران او را از مخفیگاهش بیرون می آورند و به نزد موسی بن یغا می آورند، او دستور می دهد تا سرش را از بدن جدا کنند. (2)

ص: 99

---

1- فدخل علی المهتدی وقد مضوا إلى منازلهم كما قدموا من عند الشاري فأظهر له المهتدی الغضب.. فجاشت الترك وأحاطوا بالجوسق فلما رأى ذلك المهتدی وعنده صالح بن علي بن يعقوب بن أبي جعفر المنصور شاوره وقال ما ترى قال يا أمير المؤمنين إنه لم يبلغ أحد من أبائك ما بلغته من الشجاعة والاقدام وقد كان أبو مسلم أعظم شأنًا عند أهل خراسان من هذا التركي عند أصحابه فما كان الا أن طرح رأسه إليهم حتى سكنوا... وخرج المهتدی ومعه صالح بن علي والمصحف في عنقه يدعو الناس إلى أن ينصروا خليفتهم: تاريخ الطبری ج 7 ص 582-590.

2- ونودي علی صالح بن وصيف المختفي: من جاء به فله عشرة آلاف دينار، فاتفق أن غلاما دخل دربا، فرأى بابا مفتوحا، فمشى في الدهليز، فرأى صالحا نائما، فعرفه...: سير اعلام النبلاء ج 12 ص 541.

امام عسکری (علیه السلام) برای ارتباط با شیعیان از «نامه» استفاده می کند، آن نامه ها مخفیانه رد و بدل می شوند. وکیل اصلی امام، شخصی است که در بازار بغداد، مغازه روغن فروشی دارد، نام او، «عثمان بن سعید» است. او نامه ها را ماهرانه در ظرف های روغن، جاسازی می کند و به سامرا می فرستد، و هیچ کدام از جاسوس های حکومت، این موضوع را نمی فهمند.

نامه ها ابتدا به دست عثمان بن سعید می رسد، او نامه ها را از بغداد به سامرا می فرستد، جواب نامه ها هم مخفیانه از سامرا به بغداد فرستاده می شود، عثمان بن سعید آن نامه ها را تحویل می گیرد و برای شیعیان می فرستد.

در این روزگار هر خانه ای، نیاز به هیزم های زیادی دارد تا با آن غذا بپزند و در فصل سرما خانه را با آن گرم کنند. شخصی به نام «داوود بن اسود» برای

خانه امام عسکری (علیه السلام) هیزم تهیه می کند، یک روز امام او را صدا می زند و به او چوب بزرگی می دهد و می گوید: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به عثمان بن سعید تحویل بده».

داوود خیلی تعجب می کند، بغداد شهر بزرگی است و هیزم های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد! به هر حال، او سوار بر اسب خود می شود و به سوی بغداد حرکت می کند.

در میانه راه به کاروانی برخورد می کند، او خیلی عجله دارد، شتری جلوی راه او را بسته است، با آن چوب محکم به شتر می زند تا کنار برود و راه باز شود که چوب می شکند، شکسته شدن چوب همان و ریختن نامه ها همان!

امام در داخل آن چوب، نامه هایی را مخفی کرده است که داوود از آن خبر نداشته است. داوود سریع از اسب پیاده می شود و نامه ها را جمع می کند و با عجله از آنجا دور می شود. (1)

\*\*\*

عثمان بن سعید در هر شهری، واسطه ای دارد، این واسطه ها، یک شبکه ارتباطی بزرگ را تشکیل می دهند، (قم، ری، خراسان، گرگان، مازندران، کرمان، اهواز، همدان و...). این شبکه در ایران راحت تر کار می کند، زیرا یعقوب بن لیث که در آنجا حکومت می کند مشکلی برای مردم در این زمینه ایجاد نمی کند، (در فصل بعدی این کتاب می نویسم که در این سال ها، یعقوب بن لیث در ایران قیام می کند و در آنجا حکومت تشکیل می دهد و

ص: 101

---

1- عن داود بن الأسود وقاد حمام أبي محمد، قال: دعاني سيدي أبو محمد فدفع إليّ خشبة كأنها رجل باب مدورة طويلة ملء الكف، فقال: صر بهذه الخشبة إلى العمري. فمضيت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لي سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرها فإذا فيها كتب فبادرت سريعاً فرددت الخشبة إلى كمي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتتم صاحبي، فلما دنوت من الدار راجعاً استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامض لسبيلك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من يشتمننا أو تعرفه من أنت، فإتينا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 528، مدينة المعاجز ج 7 ص 643، بحار الأنوار ج 40 ص 283.

تصمیم دارد به بغداد و سامرا هم حمله کند و خلافت عباسی را نابود سازد).

امام يك شبکه ارتباطی ایجاد می کند که بسیار کارآمد است، او وکیل اصلی خود را از میان علمای شیعه انتخاب نکرده است، چون او به خوبی می داند که حکومت نسبت به آنان حساس است، ولی حکومت باور نمی کند که وکیل اصلی امام، يك روغن فروش باشد!!

امام شرایط را برای زمان بعد از خود آماده کرده است، به شیعیان فرمان داده است که گوش به سخنان «عثمان بن سعید» بدهند که در آینده وکیل مهدی (علیه السلام) خواهد بود، شیعیان می دانند که به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد و آنان نخواهند توانست با مهدی (علیه السلام) ارتباط مستقیم داشته باشند، شیعه در روزگار غیبت، راهی طولانی در پیش دارد، در آغاز این راه، «عثمان بن سعید» نایب مهدی (علیه السلام) خواهد بود.

\*\*\*

مهدی (علیه السلام) دو غیبت خواهد داشت، غیبت صغری (کوتاه تر) و غیبت کبری (طولانی تر).

ابتدا چهار نفر به عنوان «نائب خاص» در میان شیعیان خواهند بود که اولین آنها، عثمان بن سعید است، آنان نامه های مهدی (علیه السلام) را به شیعیان خواهند رساند و شیعه، مسیر خود را ادامه خواهد داد.

نزدیک به هفتاد سال که بگذرد، غیبت کبری آغاز خواهد شد، آن زمان دیگر شیعه آمادگی لازم برای آنچه خدا مصلحت دیده است دارد، در آن زمان، هیچ کس ارتباط قطعی با مهدی (علیه السلام) نخواهد داشت، دیگر نامه ای از مهدی (علیه السلام) در

جامعه منتشر نخواهد شد، هیچ کس حق ندارد خود را به عنوان «نائب خاص» معرفی کند، در آن زمان، دانشمندان شیعه مسیر هدایت جامعه را به عهده خواهند گرفت.

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) در هر فرصتی اهمیت «مهدویت» را بازگو می کند و شیعیان را راهنمایی می کند، این سخن او با شیعیان است: «بدانید که هرگز زمین از حجت خدا خالی نمی گردد، هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت می میرد، بعد از من فرزندان مهدی (علیه السلام) امام شماس است. کسی که او را انکار کند مثل کسی است که همه پیامبران را انکار کرده است. بدانید که اوزمانی طولانی در پس پرده غیبت خواهد بود و شما نخواهید توانست او را ببینید، او سرانجام ظهور می کند و زمین را پر از عدل و داد می نماید».<sup>(1)</sup>

ص: 103

---

1- فقیل له: یا ابن رسول الله فمن الحجة والامام بعدك؟ فقال ابني محمد، هو الامام والحجة بعدي، من مات ولم يعرفه مات ميتة جاهلية، أما إن له غيبة يحار فيها الجاهلون، ويهلك فيها المبطلون، ويكذب فيها الوقتون: كمال الدين ص ص 393، بحار الانوار ج 51 ص 160.

شخصی به نام «بهبود» در روستایی در اطراف ری به دنیا آمد، او هوش و استعداد فراوان داشت، عربی را به خوبی فراگرفت و سپس به عراق مهاجرت کرد.

او با برنامه ریزی دقیق و منظم به فکر آن افتاد تا دست به انقلاب بزند. او ادعا کرد که از نسل امام سجّاد (علیه السلام) و سید است، او خود را به عنوان «سیدعلی» معرفی نمود و انقلاب بردگان را پایه گذاری کرد.

در آن زمان، کار کشاورزی و اقتصادی عراق را بردگان انجام می دادند، اربابان، بردگان زیادی را خریداری کرده بودند، گروهی در مزارع و باغات و گروهی در خانه ها به خدمت مشغول بودند ولی هیچ امتیاز اجتماعی نداشتند و زیر ظلم و ستم بودند.



بهبود می دانست که مردم از ظلم و ستم های حکومت عباسی به تنگ آمده اند، او انقلاب خود را با سرمایه گذاری روی بردگان بنا نهاد، او بیانی رسا داشت و توانست آنان را جذب کند، به آنان وعده داد که نه تنها شما را از بندگی آزاد می کنم، بلکه مالکان شما را همراه با اموال و مزارعشان به شما خواهیم بخشید.

در آن جامعه ای که فاصله طبقاتی شدید بود و اربابان در قصرها زندگی می کردند، این وعده برای بردگان جذاب بود. بردگان بیشتر از زنگبار بودند و به آنان زنگیان گفته می شد، (زنگبار نام منطقه ای در کشور تانزانیا در آفریقا می باشد).

کم کم زنگیان به بهبود پیوستند و او توانست سپاه بزرگی را تشکیل دهد، البته گروهی از فقیران هم به او پیوستند، زیرا خیال می کردند بهبود می خواهد ظلم و ستم را ریشه کن کند و عدالت را برپا نماید. (زنگیان بهبود را به نام سیدعلی می خواندند).

بهبود، شاعری توانا بود، با اشعار حماسی خود، شوری در میان مردم ایجاد کرد، او در شعری چنین می گوید: «وای بر کاخ هایی که در بغداد است، وای بر شراب هایی که در آن کاخ ها نوشیده می شود، وای بر کسانی که عاشق گناه هستند، من فرزند فاطمه (علیها السلام) نیستم اگر سپاه خود را به سوی بغداد نبرم و به این وضع خاتمه نبخشم...».

او هدف اول خود را تصرف شهر بصره قرار داد، چون به اهمیت این شهر آگاهی داشت و می دانست که از اینجا می تواند قدم اول انقلاب خود را بردارد،

او دو سال برای این موضوع برنامه ریزی کرد، او تصمیم گرفت تا به بصره حمله کند، او در علم ستاره شناسی استاد بودمی دانست که به زودی ماه گرفتگی روی می دهد، پس به یاران خود وعده داد که در آن شب که ماه بگیرد، فرشتگان به یاری من خواهند آمد.

او این سخنان را با شوری بسیار به یارانش می گفت: «ای یاران من! فرشته ای را در میان زمین و آسمان دیدم که می خواست شهر بصره را واژگون کند، بدانید که فرشتگان شما را یاری خواهند کرد!».

\*\*\*

هنوز بهبود به قدرت نرسیده است تا خباثت او آشکار شود، این خاصیت قدرت است که درون هر شخص را آشکار می کند، فعلاً او سخن های زیبا می گوید، چون در مرحله سخن است، هنوز انقلاب او در حد حرف است.

قشر ضعیف جامعه به او علاقه پیدا کرده است و او را مایه امید خود می داند، کسی خبر ندارد که او دروغگوست و به دروغ خود را «سید» خوانده است.

فضا به گونه ای مبهم شد که عده ای از شیعیان هم در شك و تردید افتادند که آیا بهبود (که رهبر زنگیان است) راست می گوید؟ آیا انقلاب او مورد تأیید امام عسکری (علیه السلام) هست؟ امام در نامه ای چنین می نویسند: «رهبر زنگیان از ما اهل بیت (علیهم السلام) نیست» (1).

سخن امام کوتاه است و روشن. با این سخن شیعیان می فهمند که او دروغگو است، به دروغ ادعا می کند از نسل فاطمه (علیها السلام) است و انقلاب او، چیزی جز دروغ نیستو مورد تأیید امام نمی باشد.

ص: 106

---

1- عن محمد بن صالح الخثعمي قال: كتبت إلى أبي محمد أسأله عن البطيخ وكننت به مشغوفاً فكتب إلي: لا تأكله علي الريق فإنه يولد الفالج، وكننت أريد أن أسأله عن صاحب الزنج خرج بالبصرة فنسيت حتى نفذ كتابي إليه، فوقع: صاحب الزنج ليس من أهل البيت: كشف الغمة ج 3 ص 305، بحار الانوار ج 50 ص 293.

درست است که بهبود می خواهد با خلیفه جنگ کند و خلافت عباسی را سرنگون سازد، ولی وقتی بنای يك انقلاب بر يك دروغ بزرگ است، چه فایده؟ کسی که در قدم اول، دروغ می گوید و برای جذب مردم، خود را به دروغ «سید» می خواند، در قدم های بعدی چه خواهد کرد؟ وقتی او به حکومت برسد چه کار خواهد کرد؟

\*\*\*

شب چهاردهم ماه فرا می رسد، ماه گرفتگی آغاز می شود و بهبود که سپاه خود را به نزدیک بصره آورده است به این شهر حمله می کند، مردم بصره سه روز مقاومت می کنند و با آنها می جنگند، بهبود به آنان امان می دهد و می گوید من با شما دشمنی ندارم، با این مکر و حیله، وارد شهر می شود، ولی دستور قتل و عام می دهد. یاران او به بزرگ و کوچک، مرد و زن رحم نمی کنند و خانه ها را در آتش می سوزانند، مسجد جامع شهر را آتش می زنند، آتش همه شهر را فرا می گیرد و در کوچه ها، جوی خون جاری می شود.

هر کس ثروتی داشت اول ثروتش را ضبط و بعد او را می کشند و هر کس ثروتی ندارد، همان لحظه اول، سرش را از بدن جدا می کنند.

بهبود قبلاً آتش انتقام جویی را در دل یارانش شعلهور کرده است، او دستور می دهد هر يك از یارانش (که قبلاً برده بودند) ارباب خود را پیدا کند و پانصد تازیانه به او بزند، اموالش را بگیرد، زن او را در اختیار گیرد و سپس آن ارباب خود را بکشد!

ص: 107

هزاران بی گناه به قتل می‌رسند، ترس و وحشتی عجیب در دل مردم می‌اندازد، زیرا می‌داند با این ترس می‌تواند حکومت خود را استوار سازد، هر کس که می‌تواند از شهر فرار می‌کند و به بیابان‌ها پناه می‌برد، در بیابان غذایی پیدا نمی‌شود، برای همین آن فراریان مجبور می‌شوند گوشت سگ و گربه بخورند، گاه از روی ناچاری، گوشت انسان‌های مرده را می‌خورند.

یاران بهبود، قساوت را به آخرین حد خود رسانده‌اند، آنان سرهای کشته‌شدگان را به دندان می‌گیرند و نزد او می‌آورند، آنان گوشت بدن کشته‌شدگان را بین خود تقسیم می‌کنند و به یکدیگر هدیه می‌دهند.

او بعد از فتح بصره به سوی آبادان و اهواز می‌رود و آنجا را هم فتح می‌کند، او بر بخش بزرگی از عراق و ایران مسلط می‌شود و خطر بزرگی برای خلافت عباسی به حساب می‌آید.

\*\*\*

وقتی مردم می‌بینند او این‌گونه دست به کشتار بی‌گناهان می‌زند از خود می‌پرسند: «این چه سیدی است که به این راحتی آدم می‌کشد؟ مگر او علوی نیست؟ مگر او از فرزندان علی (علیه السلام) نیست؟ پس او چه فرقی با حکومت عباسی دارد». شیعیان باید جوابگوی این سؤالات باشند، باید ثابت کنند که او سید نیست، بلکه دروغگو است.

در اینجا گفتگوی یکی از شیعیان با مردم عادی را می‌نویسم:

-- ما خیال می‌کردیم حکومت به دست علوی‌ها بیفتد، عدالت برقرار می‌شود، اما اکنون می‌بینیم که بهبود برای تصرف يك شهر، آن شهر را به آتش

می کشد و کودکان را زنده زنده می سوزاند.

-- رفیق! چرا می گویی او سید است؟ او سید نیست، او می دانست مردم به سادات احترام می گذارند پس خود را به دروغ سید خواند.

-- چرا این حرف را می زنی؟ من از زبان خودش شنیدم که شجره نامه اش را بیان می کرد.

-- رفیق! شجره نامه او چیست؟ بگو تا ما هم بشنویم.

-- او از نسل «یحیی بن زید» است. یحیی بن زید، نوه امام سجّاد(علیه السلام) بود. زید هم که پسر امام سجّاد(علیه السلام) بود و در کوفه قیام کرد و شهید شد.

-- رفیق! چقدر درباره یحیی بن زید اطلاعات داری؟

-- اسم او را شنیده ام و می دانم بعد از شهادت پدرش (زید) دست به شورش زد.

-- رفیق! در تاریخ نوشته اند او به خراسان ایران و سپس به افغانستان رفت و در آنجا به شهادت رسید. او در هنگام شهادت هجده سال داشت. هنگامی که پدرش قیام کرد سیزده سال داشت، بعد از شهادت پدرش از این شهر به آن شهر در حال گریز بود.

-- خوب.

-- رفیق! تاریخ نوشته است که او فقط يك دختر كوچك داشت که در همان شیرخوارگی از دنیا رفت، هیچ نسلی (چه دختر، چه پسر) از او باقی نمانده است! حال چطور بهبودی می گوید از نسل اوست؟

\*\*\*

انقلاب بردگان به رهبری بهبود، سودای تصرف بغداد را هم در سر دارد. مُعتمد، موسی بن یغارا با سپاهی به سوی او می فرستد، موسی بن یغارا در جنگ با بهبود شکست می خورد، بعد از این شکست، سپاه دیگری از راه می رسد، آن سپاه هم نمی تواند بصره (جنوب عراق و خوزستان ایران) را آزاد کند.

جنگ بین این دو (مُعتمد و بهبود) مدت ها ادامه پیدا می کند، حکومت به زحمت منطقه ای را آزاد می کند، ولی بعد از مدتی همان شهر به دست بهبود می افتد، در این گیر و دار، روستاها و شهرهای جنوب عراق در آتش می سوزند، پانصد هزار نفر از زن و مرد و کودک به خاک و خون کشیده می شوند و مردم رنج فراوان می بینند... (سرانجام بعد از پانزده سال، در سال 270 هجری مُعتمد موفق می شود تا بهبود را شکست دهد و سرش را از بدن جدا کند و فتنه را خاموش نماید).<sup>(1)</sup>

\*\*\*

اکنون می خواهم نامه امام عسکری (علیه السلام) را یادآوری کنم، بهبود، رهبر انقلاب زنگیان است، آن حضرت به شیعیان چنین نوشتند: «رهبر زنگیان از ما اهل بیت (علیهم السلام) نیست». این نامه، چندکلمه بیشتر نبود، ولی راه را آشکار کرد، آن زمان که هنوز جنایت های بهبود آشکار نشده بود، این نامه نجات بخش شیعه شد.

بهبود ادعا می کرد فرزند فاطمه (علیها السلام) است و از آسمان به او وحی می شود و فرشتگان او را یاری می کنند... اگر امام عسکری (علیه السلام) حقیقت را آشکار نمی کردند خیلی از شیعیان فریب می خوردند و چه بسا به او می پیوستند و بعداً همه

ص: 110

---

1- وألح أصحاب الخبيث على أهل البصرة بالحرب صباحا ومساء فلما كان في شوال من هذه السنة أزمع الخبيث على جمع أصحابه للهجوم على أهل البصرة والجد في خرابها... قال سمعته يقول: اجتهدت في الدعاء على أهل البصرة وابتهلت إلى الله في تعجيل خرابها فخطبت فقيل لي إنما البصرة خبزة لك تأكلها من جوانبها فإذا انكسر نصف الرغيف خربت البصرة فأولت انكسار نصف الرغيف انكساف القمر المتوقع في هذه الأيام... فأقام يقتل ويحرق يوم الجمعة وليلة السبت ويوم السبت وغادى يحيى البصرة يوم الأحد فتلقاه بغراج وبريه في جمع فرداه فرجع فأقام يومه ذلك ثم غاداهم يوم الاثنين فدخل وقد تفرق الجند...: تاريخ الطبري ج 7 ص 230-606 طبري در تاريخ خودش از بهبود به عنوان «الخبيث» یا «العلوی» یاد می کند.

جنایت های او به اسم تشیع تمام می شد، اکنون تاریخ قضاوت می کند که این انقلاب با تشیع هیچ نسبتی ندارد، زیرا امام عسکری (علیه السلام) دروغ آن را خیلی زودتر هویدا کرد.

\*\*\*

امروز دو خطر بزرگ حکومت عباسی را تهدید می کند، «بهبود» رهبر شورش زنگیان در جنوب عراق و «یعقوب بن لیث» در ایران. مناسب می بینم تا درباره قیام یعقوب بن لیث مقداری سخن بگویم:

حکومت عباسی همواره به ایرانیان ظلم و ستم زیادی می کرد، در سیستان قطعی و خشکسالی شد، مأموران خلیفه همچنان مالیات سنگینی از مردم می خواستند تا برای خلیفه بفرستند، اینجا بود که یعقوب بن لیث، جوانمردان سیستان را جمع کرد و با مأموران خلیفه مبارزه کرد و سیستان را آزاد نمود.

پس از مدتی او توانست خراسان، مازندران، گیلان، ری، اصفهان، کرمان و شیراز را هم آزاد نماید و حکومت خود را تشکیل دهد. او فرمان داد تا در همه نامه های اداری از زبان فارسی استفاده کنند (قبل از آن، نامه ها به زبان عربی نوشته می شد). او با این کار خود، گامی مهم برای حفظ زبان فارسی برداشت.

خلیفه نامه ای برای او نوشت و از او خواست تا با یکدیگر صلح کنند، خلیفه از او خواست تا او خلافت عباسی را بپذیرد و در مقابل، خلیفه هم حکومت ایران را به او واگذار کند، ولی یعقوب نپذیرفت، زیرا هدف او، تصرف بغداد و سامرا و نابود کردن خلافت عباسی بود.

بهبود به او پیشنهاد داد تا با هم متحد شوند ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت.

او لشکر خود را آماده کرد و تا نزدیکی های بغداد به پیش رفت، مُعتمد سپاه خود را به جنگ او فرستاد، سپاهیان خلیفه که خود را در مقابل لشکر او ناتوان می دیدند، شبانه آب دجله را به اردوگاه او انداختند. آب فراوان باعث شد که لشکر یعقوب زمین گیر شود. یعقوب بیمار شد و سرانجام دستور عقب نشینی داد و سپاه خود را به اهواز برد و امید داشت که در فرصت مناسب بار دیگر به بغداد حمله کند ولی فرصت این کار را پیدا نکرد. (او در سال 265 هجری در اطراف دزفول از دنیا رفت).

\*\*\*

قبل از این که مُعتمد به خلافت برسد، همواره بین سپاه عباسی، اختلاف و دو دستگی بود و همین اختلاف باعث می شد که خلافت يك خلیفه، مدت زیادی طول نمی کشید.

وقتی مُعتمد روی کار آمد دو خطر بزرگ (بهبود در جنوب عراق و یعقوب بن لیث در ایران)، حکومت عباسی را تهدید می کرد، اینجا بود که سپاهیان دست از اختلاف برداشتند، زیرا می دیدند اگر به این اختلاف ادامه بدهند چیزی از حکومت نمی ماند، این گونه بود که خلافت مُعتمد سال های سال طول کشید.

ص: 112



اکنون مُعتمد نگران آینده حکومت خود است، از يك طرف «بهبود»، جنوب عراق را تصرف کرده است و به فکر آن است که به بغداد و سامرا حمله کند، از طرف دیگر، «يعقوب بن ليث» حکومتش را در ایران محکم کرده است و در حال جمع کردن لشکر بزرگی برای نابودی خلافت عباسی است.

شیعیان که مُعتمد را طاغوت می دانند، درست است که آنان دست به شمشیر نبرده اند، ولی اندیشه آنان برای حکومت بسیار خطرناک است، مُعتمد می داند اگر ارتباط مردم با امام عسکری (علیه السلام) آزاد باشد، حکومتش از دست می رود، پس به موسی بن یغا (فرمانده سپاه) دستور می دهد تارفت و آمد به خانه امام را سخت کنترل کند و جاسوسان بیشتری را در آنجا بگمارد.

\*\*\*

«یونس» به خانه امام می آید، شغل او، حکاکی روی انگشتر است، او از شیعیان است، رنگ چهره او، زرد شده است، ترس همه وجودش را گرفته است.

او سلام می کند و جواب می شنود و می گوید:

-- آقای من! به داد زن و بچه من برس! برایم دعا کن!

-- چرا؟ مگر چه شده است؟

-- موسی بن یغنا نگیں گران قیمتی را نزد من فرستاد تا روی آن، حکاکی کنم، من مشغول به کار شدم، ناگهان آن نگیں دو تکه شد. قرار است فردا آن را تحویل بدهم، شما که این ظالم را می شناسید، او مرا خواهد کشت!

-- ای یونس! به خانه ات برو. یقین داشته باش که جز خیر و خوبی چیزی پیش نمی آید.

یونس با سخن امام آرام می شود، به خانه اش برمی گردد، فردا صبح، فرستاده موسی بن یغنا به در خانه او می آید و به او می گوید: «موسی بن یغنا دو دختر دارد، آن دو دختر بر سر آن نگیں دعوا کرده اند، هر کدام می گوید که باید آن نگیں برای من باشد. موسی بن یغنا می خواهد تا آن نگیں را دو قسمت کنی. آیا می توانی چنین کاری را انجام بدهی؟ هر چقدر مزد آن هم باشد به تو می دهیم». یونس می گوید: «کمی فرصت بدهید تا درباره آن فکر کنم». يك روز می گذرد و او خیر می دهد که می تواند این کار را انجام بدهد. او این گونه با دعای امام از گرفتاری بزرگی نجات پیدا می کند. (1)

ص: 114

---

1- روي أن رجلا- من موالی أبي محمد العسكري دخل عليه يوما وكان حكاك الفصوص، فقال: يا ابن رسول الله إن الخليفة دفع إلي فيروزجا أكبر ما يكون، وأحسن ما يكون، وقال: أنقش عليه كذا وكذا، فلما وضعت عليه الحديد صار نصفين وفيه هلاكي، فادع الله لي، فقال: لا خوف عليك إنشاء الله... الخرائج والخراج ج 2 ص 740، بحار الانوار ج 50 ص 276.

احمدبن اسحاق تصمیم می گیرد به سامرا سفر کند، (احمدبن اسحاق قمی همان کسی است که سه سال قبل، امام عسکری (علیه السلام) خبر تولد مهدی (علیه السلام) را به او دادند). احمدبن اسحاق وارد سامرا می شود و در فرصتی مناسب به خانه امام عسکری (علیه السلام) می رود، امام به او محبت زیادی می نماید و به سؤال های او پاسخ می دهد.

بعد از لحظاتی احمدبن اسحاق سکوت می کند، هر کس جای او باشد دوست دارد که مهدی (علیه السلام) را ببیند، این آرزوی اوست؛ اما نمی داند که آیا این آرزو را به زبان بیاورد یا نه؟

احمدبن اسحاق در همین فکرهاست که ناگهان امام عسکری (علیه السلام) او را صدا می زند: «ای احمد بن اسحاق! بدان که از آغاز آفرینش دنیا تا به امروز، هیچ گاه دنیا از حجت خدا خالی نبوده است و تا روز قیامت هم، دنیا بدون حجت خدا نخواهد بود. رحمت های الهی که بر شما نازل می شود و هر بلایی که از شما دفع می شود به برکت حجت خداست» (1).

اکنون امام عسکری (علیه السلام) از جا برمی خیزد و از اتاق خارج می شود، بعد از لحظاتی، امام در حالی که کودک سه ساله ای را همراه خود دارد وارد اتاق می شود.

احمدبن اسحاق به چهره این کودک نگاه می کند که چگونه مانند ماه می درخشد، امام عسکری (علیه السلام) رو به شیخ می کند و می گوید: «این پسر مهدی (علیه السلام) است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد».

ص: 115

---

1- یا أحمد بن إسحاق، إنَّ الله تبارك وتعالى لم يُخلِ الأرض منذ خلق آدم، ولا يخلِّيها إلى أن تقوم الساعة من حجة لله على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ينزل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض...: كمال الدين وتمام النعمة ص 384، مدينة المعاجز ج 7 ص 606، بحار الأنوار ج 52 ص 24، أعلام الوری ج 2 ص 249، كشف الغمّة ج 3 ص 334.

اشك شوق در چشمان احمدبن اسحاق حلقه می زند، او نمی داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی(علیه السلام) را نصیب او کرده است.

امام عسکری(علیه السلام) رو به احمدبن اسحاق می کند و می گوید: «ای احمد! بدان خضر(علیه السلام) یکی از پیامبران بزرگ است، او آب حیات نوشید و عمر طولانی پیدا کرد، او سال های سالاست که زنده است. ای احمد! همان گونه که خضر(علیه السلام) از دیده ها پنهان است فرزندانم نیز از دیده ها پنهان خواهد شد و غیبت او به درازا خواهد کشید».(1)

احمدبن اسحاق اکنون با حقیقت بزرگی آشنا شده است، او باید به قم بازگردد و این حقیقت را برای مردم بگوید. امروز قم، پایتخت فکری شیعه است، اگر برای امام عسکری(علیه السلام) اتفاقی پیش بیاید، چه کسی باید برای مردم، امام بعدی را معرفی کند؟ امروز احمدبن اسحاق انتخاب شده است تا مهدی(علیه السلام) را ببیند و این خبر را به قم ببرد و مردم را به حقیقت راهنمایی کند.

احمدبن اسحاق می داند که طول عمر مهدی(علیه السلام) چیز عجیبی نخواهد بود، زیرا عمر خضر(علیه السلام) از عمر مهدی(علیه السلام) بیشتر است!! خضر(علیه السلام) از آب حیات نوشیده است، خدا به او عمر طولانی داده است، آن خدایی که به خضر(علیه السلام) آب حیات نوشاند می تواند به مهدی(علیه السلام) هم این آب را بنوشاند.

احمدبن اسحاق به سخنان امام عسکری(علیه السلام) فکر می کند، او می خواهد این سخنان را برای آیندگان به یادگار بگذارد تا آنان در دین خود شك نکنند.

\*\*\*

احمدبن اسحاق به فکر فرو رفته است، امام عسکری(علیه السلام) رو به او می کند و

ص: 116

---

1- یا بن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عز وجلّ وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنّه سمّي رسول الله وكنيته: نفس المصادر السابقة.

می گوید: «به خدا قسم! زمانی فرا می رسد که فرزندم از دیده ها پنهان می شود و روزگار غیبت فرا می رسد. در آن روزگار فتنه های زیادی روی می دهد و بسیاری از مردم، دین و ایمان خود را از دست می دهند. کسانی از آن فتنه ها نجات پیدا خواهند کرد که در اعتقاد به امامت فرزندم ثابت قدم بمانند و برای ظهور او دعا کنند».(1)

احمدبن اسحاق به فکر فرو می رود، آری، به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد، روزگاری که دیگر نمی توان امام را دید، برای شیعیان روزگار سختی خواهد بود، فتنه ها از هر طرف هجوم خواهند آورد، امام عسکری(علیه السلام) راه نجات شیعه را بیان کرده است. اگر من بخواهم در آن روزگار، اهل نجات باشم، باید به دو ویژگی توجه کنم:

\* اول: در اعتقاد به مهدی(علیه السلام) ثابت بمانم و شك نکنم.

\* دوم: برای ظهور مهدی(علیه السلام) دعا نمایم. اکنون احمدبن اسحاق با خود فکر می کند، او می داند مأموریت مهمی دارد، او باید به قم بازگردد این سخن ارزشمند را برای مردم بیان کند تا آنها به وظیفه خود آشنا شوند، او در همین فکر است که صدایی توجه او را به خود جلب می کند: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ : من ذخیره خدا هستم».(2)

این صدا از کیست؟

این مهدی(علیه السلام) است که با احمدبن اسحاق سخن می گوید!

\*\*\*

به راستی چرا مهدی(علیه السلام) خود را این گونه معرفی می کند؟ حتماً دیده ای بعضی

ص: 117

---

1- واللّه لیغیبنّ غیباً لا ینجو فیها من الهلکة إلاّ من ثبته الله عزّ وجلّ علی القول یامامته، ووقفه فیها للدعاء بتعجیل فرجه...: نفس المصا در السابفة.

2- فنطق الغلام بلسان عربی فصیح، فقال: أنا بقیة الله فی أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عین یا أحمد بن إسحاق: نفس المصا در السابفة.

افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را در جایی مطمئن قرار می دهند. آن وسایل، ذخیره های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره ای دارد. او پیامبران زیادی را برای هدایت بشر فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند اما آنها نتوانستند يك حکومت الهی را به صورت همیشگی تشکیل بدهند، زیرا زمینه آن فراهم نشده بود.

خدا مهدی(علیه السلام) را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی(علیه السلام)، حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود.

آری، مهدی(علیه السلام)، بقیة الله است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است...

\*\*\*

در فرصت مناسبی، گروهی از شیعیان بغداد به سامرا می روند و به حضور امام عسکری(علیه السلام) می رسند، امام به آنان می گوید: «آیا می خواهید به شما بگویم که برای چه اینجا آمده اید؟ شما آمده اید تا فرزندم مهدی(علیه السلام) را ببینید».

لحظاتی می گذرد، کودکی ماهر و وارد اتاق می شود، همه از جای خود بلند می شوند، امام عسکری(علیه السلام) رو به آنان کرد و فرمود: «بدانید که بعد از من، این پسر، امام شماست. از او اطاعت کنید. وقتی من از میان شما رفتم، دچار اختلاف نشوید».

اینجاست که شیعیان خدا را شکر می کنند، شك و تردید از دل آنان بیرون می رود و به یقین می رسند، امام عسکری(علیه السلام) به آنان خبر می دهد که آنان

مهدی(علیه السلام) را دیگر نخواهید دید تا زمانی که خدا بخواهد.(1)

\*\*\*

ابن منقوش مهمان امام عسکری(علیه السلام) است، او از آن حضرت می پرسد: «آقای من! امام بعد از شما کیست؟». امام عسکری(علیه السلام) با دست اشاره به پرده ای می کند که جلو اتاق دیگری آویخته است و به ابن منقوش می گوید: «پرده را بالا بزن!».

او پرده را بالا می زند، کودک زیبایی را می بیند که چشمانی درشت دارد و در گونه راستش، خال سیاهی است، آن کودک از اتاق بیرون می آید و نزد امام عسکری(علیه السلام) می رود و روی پای آن حضرت می نشیند.

امام عسکری(علیه السلام) آن کودک را می بوسد و می گوید: «این فرزندم، امام شماست».

آن وقت است که ابن منقوش می فهمد این کودک، همان مهدی(علیه السلام) است که خیلی ها آرزوی دیدنش را دارند، لحظاتی بعد، مهدی(علیه السلام) بر می خیزد و به پشت همان پرده می رود.

امام عسکری(علیه السلام) به ابن منقوش می گوید: «بلند شو ببین پشت پرده کسی هست یا نه؟»، ابن منقوش از جا بلند می شود و به داخل آن اتاق می رود ولی هیچ کس را نمی بیند، آن اتاق به هیچ جا راه ندارد، مهدی(علیه السلام) به امر خدا از دیده او پنهان شده است.(2)

\*\*\*

داوود جعفری با گروهی از شیعیان نزد امام عسکری(علیه السلام) هستند، آن حضرت رو

ص: 119

1- اجتمعنا إلى أبي محمد الحسن بن علي نسأله عن الحجة من بعده، وفي مجلسه أربعون رجلاً... فقال: أخبركم بما جئتم؟ قالوا: نعم يا بن رسول الله قال: جئتم تسألوني عن الحجة من بعدي؟ قالوا: نعم، فإذا غلام كأنه قطع قمر أشبه الناس بأبي محمد فقال: هذا إمامكم من بعدي وخليفتي عليكم أطيعوه ولا تفرقوا من بعدي: الغيبة للطوسي ص 357، بحار الانوار ج 52 ص 21.

2- حدثني يعقوب بن منقوش قال: دخلت على أبي محمد الحسن بن علي وهو جالس على دكان في الدار، وعن يمينه بيت عليه ستر مسبل، فقلت له: يا سيدي من صاحب هذا الامر؟ فقال: ارفع الستر، فرفعته فخرج إلينا غلام... فجلس على فخذي ثم قال لي: هذا صاحبكم، ثم وثب فقال له: يا بني ادخل إلى الوقت المعلوم، فدخل البيت وأنا أنظر إليه...: كمال الدين ص 434، بحار الانوار ج 52 ص 25.

به آنان می کند و می گوید: «وقتی فرزند من قیام کند مناره های مسجدها را خراب می کند». داوود جعفری پیش خود فکر می کند و از خود سؤال می کند: «مهدی نه برای چه این کار را انجام می دهد؟» اینجاست که امام عسکری (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید «برای این که ساختن گلدسته و مناره برای مسجد، بدعت در دین است و هیچ پیامبر و امامی این کار را نکرده است».

وقتی داوود جعفری این سخن را می شنود می فهمد که دین چقدر دچار آفت ها شده است، مسجد خانه خداست و باید در اوج سادگی باشد، این سنت پیامبر است وقتی مهدی ظهور کند، دین پیامبر را زنده می کند و مردم می گویند: «او دین جدیدی آورده است»، ولی او دین جدیدی نیاورده است، بلکه مردم در گذر زمان از دین واقعی فاصله گرفته اند.

\*\*\*

ابن ضبعی آیه 16 سوره توبه را می خواند، آنجا که قرآن می گوید: «مسلمانان به غیر از خدا، پیامبر و مؤمنان، هیچ ولیجه ای نمی گیرند». او با خود فکر می کند که «ولیجه» یعنی چه؟ بعضی ها به او می گویند: «این کلمه به معنای دوست است»، یعنی مسلمانان فقط با خدا و پیامبر و مؤمنان، دوست می شوند، این معنا به دل او نمی نشیند. پیش خود می گوید: «کاش می دانستم امام عسکری (علیه السلام) این آیه را چگونه تفسیر می کند».

بعد از مدّتی، او برای کار دیگری نامه ای به امام می نویسد، جواب امام عسکری (علیه السلام) به دستش می رسد، می بیند که امام درباره این آیه هم برای او مطلبی نوشته است. او می فهمد که ولیجه در اینجا به معنای «صاحب ولایت»



است. مسلمان واقعی، ولایت خدا، پیامبر و دوازده امام را قبول می کند و از قبول ولایت طاغوت بیزاری می جوید. (1) ابن ضبعی به یاد قسمتی از زیارت جامعه می افتد، همان زیارتی که امام هادی (علیه السلام) آن را بیان کرده است، شیعیان وقتی آن زیارت را می خوانند به امامان خود چنین می گویند: «من با شما هستم، با غیر شما کار ندارم، به شما ایمان دارم، همه شما را دوست دارم و ولایت شما را پذیرفته ام. من از رهبران و پیشوایانی که مردم گوش به فرمان آن ها هستند، بیزارم، من فقط گوش به فرمان شما هستم، تسلیم شما هستم و هرگز از رهبرانی که مردم را به سوی آتش جهنم می برند، پیروی نمی کنم». (2)

ص: 121

---

1- عن سفیان بن محمد الضبعی قال: کتبت إلى أبي محمد أسأله عن الولیجة وهو قول الله عز وجل: (ولم يتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا- المؤمنین ولیجة) قلت في نفسي لا- في الكتاب: من ترى المؤمن ههنا، فرجع الجواب: الولیجة التي تقام دون ولي الأمر، وحدثك نفسك عن المؤمنین، من هم في هذا الموضوع؟ فهم الأئمة يؤمنون على الله فيجيز أمانهم: الكافي ج 1 ص 510، بحار الأنوار ج 50 ص 285.

2- فمعكم معكم لا- مع عدوكم، أمنت بكم، وتوليت آخركم...: من لا- يحضره الفقيه ج 2 ص 609، تهذيب الأحكام ج 6 ص 95، وسائل الشيعة ج 14 ص 309، المزار لابن المشهدي ص 523، بحار الأنوار ج 99 ص 127، جامع أحاديث الشيعة ج 12 ص 298.

سال 260 هجری است، جاسوسان به مُعتمد گزارش هایی داده اند که امام عسکری (علیه السلام) فرزندش را به شیعیان خود نشان داده است و اعتقاد به مهدویت در دل و جان شیعیان جاری است، مُعتمد بسیار خشمناک است، از این که او با این همه قدرت و شوکت نتوانسته است به مهدی (علیه السلام) دسترسی پیدا کند، احساس حقارت می کند.

مُعتمد صلاح نمی بیند که امام را به زندان بفرستد، پس دستور می دهد تا امام را در نزد شخصی به نام «نحریر» زندانی کنند، نحریر از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) است، او مأمور نگهداری درندگان است (حکومت، مکانی را درست کرده است که در آنجا حیواناتی مثل شیر و... نگهداری می شوند).

چند روز می گذرد، زنِ نحریر، زن مؤمنی است، او به شوهرش اعتراض

می کند و می گوید:

-- از خدا بترس! آیا می دانی چه کسی را در خانه ات زندانی کرده ای؟ او بنده صالح خداست.

-- من می خواهم او را در قفس درندگان ببندم، توبه من می گویی از خدا بترس!

يك شب، نحریر نقشه خود را عملی می کند، (اصلاً هدف مُعتمد نیز چنین چیزی بوده است) نحریر یقین می کند که امام در قفس کشته شده است. صبح که می شود به سمت قفس می رود، می بیند که امام نماز می خواند و درندگان دور او حلقه زده اند، او وقتی این صحنه را می بیند منقلب می شود و امام را با احترام از آنجا خارج می کند و ماجرا را به مُعتمد خبر می دهد.

مُعتمد دیگر صلاح نمی بیند امام نزد نحریر باشد، پس دستور می دهد تا امام را به زندان منتقل کنند. (1)

\*\*\*

مدتی می گذرد، خشکسالی می شود، گندم در بغداد و سامرا خیلی گران می شود، مردم در خطر قحطی می افتند، مُعتمد دستور می دهد تا مردم برای خواندن نماز باران از شهرها خارج شوند. سه روز مردم به بیابان ها می روند و نماز می خوانند ولی باران نمی آید.

روز چهارم فرا می رسد، مسیحیان همراه مردم به صحرا می روند، آنان به مسلمانان می گویند: «شما کنار بروید و دعا نکنید. اگر ما دعا کنیم باران می آید»، وقتی مسیحیان دست های خود را رو به آسمان می گیرند، ابرهای

ص: 123

---

1- روی آن ابا محمد سلم إلى نحریر فقالت له امرأته: اتق الله فإنك لا تدري من في منزلك؟ وذكرت عبادته وصلاحه وإني أخاف عليك منه، فقال: لأرمينه بين السباع ثم استأذن في ذلك فاذن له، فرمي به إليها ولم يشكوا في أكلها له، فنظروا إلى الموضوع ليعرفوا الحال، فوجدوه قائما يصلي وهي حوله فأمر باخراجه: الكافي ج 1 ص 513، بحار الانوار ج 50 ص 267.

سیاه ظاهر می شوند و وبعد از مدتی باران می بارد. مسلمانان از این ماجرا در شگفت می شوند.

روز پنجم فرا می رسد، مسلمانان هر چه دعا می کنند اثری از ابرها نمی شود، مسیحیان بار دیگر سخن خود را تکرار می کنند، با دعای آنان، باران می بارد. اینجاست که گروه زیادی از مسلمانان در دین خود به شك می افتند و به مسیحیت گرایش پیدا می کنند. قرار می شود که روز ششم هم مسیحیان بیایند و دعای باران بخوانند.

بزرگان شهر به مُعتمد می گویند که چاره ای برای این موضوع بیاندیشد و به او می گویند: «مگر تو خود را خلیفه پیامبر نمی دانی؟ دین پیامبر از دست رفت، چرا فکری نمی کنی؟».

مُعتمد عالمان درباری را جمع می کند و از آنان راه حلّ می خواهد، آنان با هم مشورت می کنند ولی به هیچ جوابی نمی رسند، مُعتمد به آنان می گوید: «يك عمر از حکومت پول مفت گرفتید و خوردید و خوابیدید تا در مثل چنین روزی، گره از کار ما بگشایید! چرا چیزی نمی گویند؟»، آنان سرهای خود را پایین می اندازند و جوابی نمی دهند. مُعتمد از آنان ناامید می شود و آنان را از کاخ خود بیرون می کند.

فردا روز مهمی است، اگر باز با دعای مسیحیان، باران بیاید، خیلی ها مسیحی خواهند شد، آن وقت دیگر خلافت اسلامی بی معنا خواهد شد، تاج و تخت مُعتمد در خطر است. او می داند که امام عسکری (علیه السلام) می تواند این مشکل را حل کند، پس دستور می دهد تا امام را از زندان آزاد کنند و نزد او بیاورند.

لحظاتی می گذرد، امام را به کاخ می آورند، مُعتمد رو به آن حضرت می کند و می گوید: «به دادِ اُمَّتِ جَدَّتِ برس!». امام پاسخ می دهد: «فردا همراه مردم به بیابان می روم و همه این شكّ ها را برطرف می کنم».

با طلوع آفتاب همه مردم به بیابان می روند، مسیحیان هم می آیند، آنان آماده می شوند تا دعا کنند، در میان آنان، يك راهب است، او دستش را به سوی آسمان گرفته است، امام به خدمتکارش می گوید: «برو پیش آن راهب. میان انگشتان دستش، يك استخوان كوچك است، آن را بگیر و بیاور!».

خدمتکار می رود و برمی گردد، اکنون آن استخوان در دست امام است، پس به مسیحیان می گوید: «حالا دعا کنید باران بیاید!»، آنها دعا می کنند، با دعای آنان، چند ابر هم که در گوشه آسمان بود، کنار می رود و آسمان صاف می شود و این گونه است که مردم از شكّ بیرون می آیند.

مُعتمد رو به امام می کند و می گوید: «ما چرا چه بود؟ آن استخوان چیست؟»، امام پاسخ می دهد: «این استخوان یکی از پیامبران خداست. این يك قانون است: اگر کسی استخوان پیامبری را در دست بگیرد و طلب باران کند، دعایش مستجاب می شود». همه می فهمند که آن راهب، به این راز آگاه بود و می خواست مردم را به سوی مسیحیت جذب کند، ولی با تلاش امام ناکام ماند. [\(1\)](#)

\*\*\*

امام به خانه خود بازمی گردد، شیعیان خوشحال هستند که امام از زندان آزاد شده است، اکنون امام نامه ای برای آنان می فرستد. در این نامه آیه 8 سوره

ص: 125

---

1- قحط الناس بسر من رأى في زمن الحسن الأخير فأمر الخليفة الحاجب، وأهل المملكة أن يخرجوا إلى الاستسقاء، فخرجوا ثلاثة أيام متوالية إلى المصلى ويدعون فما سقوا. فخرج الجاثليق في اليوم الرابع إلى الصحراء، ومعه النصارى والرهبان وكان فيهم راهب فلما مد يده هطلت السماء بالمطر فشك أكثر الناس...: الخرائج ج 1 ص 441، بحار الانوار ج 50 ص 270.

صفت آمده است: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ). (1)

به راستی دشمنان در چه خیالی هستند؟ آیا می خواهند نور خدا را با گفتارشان خاموش کنند در حالی که خدا، نور خودش را به کمال می رساند هر چند که کافران، خوش نداشته باشند!

مُعتمد دستور می دهد تا مأموران بیشتری به محله ای که خانه امام آنجاست بروند و مانع دیدار شیعیان با امام بشوند، مُعتمد نگران است که مبادا رفتار زیبای امام در دل مأموران اثر بگذارد، برای همین فرمان می دهد هر پنج روز، آن مأموران عوض بشوند، هیچ مأموری حق ندارد به مدّت طولانی آنجا نگهبانی بدهد.

آیا مُعتمد می تواند نور خدا را خاموش کند؟ خدا به امام چنان قدرتی داده است که از خانه خود خارج شود و مأموران او را نبینند، به شیعیان خبر می رسد فلان شب در فلان ساعت در خانه فلان شخص جمع بشوند، شیعیان از تاریکی شب بهره می برند و دور هم جمع می شوند و ناگهان امام را در میان خود می بینند و سؤالات خود را از او می پرسند و جواب می شنوند. (2)

\*\*\*

امام عسکری (علیه السلام) در قنوت نماز، دعایی را می خواند و به شیعیان هم دستور داده بود این دعا را بخوانند، من قسمت های مهم آن دعا را در دو بخش ذکر می کنم:

## بخش اول

ص: 126

1- وذكر الصيمري أيضا عن المحمودي قال: رأيت خط أبي محمد لما خرج من حبس المعتمد: (يريدون ليطفؤا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون): مهج الدعوات ص 343، بحار الانوار ج 50 ص 314.

2- كان أبو محمد يبعث إلى أصحابه وشيعته صيروا إلى موضع كذا وكذا، وإلى دار فلان بن فلان العشاء والعتمة في ليلة كذا فإنكم تجدوني هناك وكان الموكلون به لا يفارقون باب الموضع الذي حبس فيه بالليل والنهار: عيون المعجزات ص 126، مدينة المعاجز ج 7 ص 602، بحار الانوار ج 50 ص 304.

خدایا! تو را ستایش می کنیم و از تو می خواهیم بر محمد و آل محمد درود بفرستی، از ما خواسته ای تا به در خانه ات رو کنیم، تو هیچ امیدواری را ناامید نمی کنی، اکنون با اشتیاق به درگاهت رو کرده ایم و تو را صدا می زنیم. از خواسته دل ما باخبری و می دانی که خواسته ما چیست، تو راز دل ما را می دانی!

خدایا! فتنه ها ما را فرا گرفته است، دشمنان ما را خوار کرده اند، کسانی بر ما حکومت می کنند که امین دین تو نیستند، آنان دین تو را تباه کرده اند، حق ما را از ما گرفته اند، با پولی که از آن یتیمان و بیوه زنان است، خوشگذرانی می کنند، فاسقان بر ما امیر شده اند...

خدایا! دیگر وقت آن رسیده است که باطل را ریشه کن کنی، قدرت طاغوت را نابود کنی، اهل باطل را به ذلت و خواری افکنی و حق را آشکار سازی!

خدایا! از تو می خواهیم تا در میان اهل باطل، تفرقه افکنی، جمعشان را متفرق کنی، پرچم آنان را سرنگون کنی، نیروهای آنان را از بین ببری، بنیان آنان را خراب کنی و این گروه ستمگر را به سزای عملشان برسانی!

خدایا! باطل را به گونه ای نابود کن که دیگر یادی از آن نباشد و برای همیشه فراموش شود، سپاه باطل را در هم شکن، در دل پیروان باطل، ترس بیفکن، در میان آنها، اختلاف بیفکن، اساس ظلم را ریشه کن نما!

\*\*\*

## بخش دوم

در این بخش، امام عسکری (علیه السلام) به «کسی که برای برپایی عدالت قیام

ص: 127

می کند»، دعا می کند: «القائم بالقسط». روشن است که منظور از این سخنان، حضرت مهدی (علیه السلام) است:

خدایا! آنکه مردم را به سوی تو دعوت می کند و عدالت را برپا می نماید، نیازمند یاری توست، تو او را بزرگ شمردی و او را پناه مظلومان و یاور بی یاوران قرار دادی، او زنده کننده قرآن توست و دین تو را استوار می سازد، پس خطرها را از او دور کن و دشمنانش را نابود کن و دل های مؤمنان را به برکت او، نورانی کن!

خدایا! غصه ها قلب او را به درد آورده است، او بغضی نهفته در گلو دارد، او می بیند که ظلم و ستم بی داد می کند، ولی باید صبر کند، پس خودت یار و یاورش باش و او را حمایت کن!

خدایا! خطرها را از او دور کن، نیرنگ دشمنانش را به خودشان باز گردان، یاران او را یاری کن! آنان را در پناه امن خودت قرار ده! به دست او دنیا را پر از عدل و داد کن و نعمت را بر بندگان تمام کن که تو بر هر کاری توانایی! (1)

\*\*\*

من این دعا را به صورت خلاصه ذکر کردم، چقدر زیباست که شیعیان، این دعا را فرا گیرند و در قنوت نماز خود آن را بخوانند.

\*\*\*

ابن بابویه یکی از علمای بزرگ قم است (او بیشتر به عنوان پدر شیخ صدوق شناخته می شود). او همواره از خود می پرسید: چه زمانی گره از کار بشر باز خواهد شد و فرج و گشایشی در کار بشر پدیدار خواهد شد؟ کی مهدی (علیه السلام)،

ص: 128

1- ودعی علیه السلام في قنوته: وأمر أهل قم بذلك لما شكوا من موسى بن بغا: الحمد لله شكرا لنعمائه... وصلى الله على محمد عبده ورسوله وخيرته من خلقه وذريعة المؤمنين إلى رحمته وآله الطاهرين ولاة أمره اللهم إنك ندبت إلى فضلك وأمرت بدعائك وضمنت الإجابة لعبادك... اللهم وقد شملنا زيغ الفتن واستولت علينا غشوة الحبرة وقارعنا الذل والصغار وحكم علينا غير المأمونين في دينك وابتز أمورنا معادن الابن ممن عطل حكمك وسعى في إتلاف عبادك وإفساد بلادك اللهم وقد عاد فينا دولة بعد القسمة وإمارتنا غلبة بعد المشورة وعدنا ميراثا بعد الاختيار للأمة فاشترت الملاهي والمعارف بسهم اليتيم والأرملة... اللهم ولا تدع للجور دعامة إلا قصمتها ولا جنة إلا هتكته ولا كلمة مجتمعة إلا فرقته ولا سرية ثقل إلا خففتها ولا قائمة علو إلا حططتها ولا رافعة علم إلا نكستها ولا خضراء إلا أبرتها... اللهم والداعي إليك والقائم بالقسط من عبادك الفقير إلى رحمتك المحتاج إلى معونتك على طاعتك إذ ابتدأته بنعمتك وألبسته أثواب كرامتك وألقيت عليه محبة طاعتك وثبت وطأته في القلوب من محبتك... فاجعله اللهم في حصانة من بأس المعتدين وأشرق به القلوب المختلفة من بغاة الدين وبلغ به أفضل ما بلغت به القائم بقسطك من اتباع النبيين... اللهم أزره بنصرك وأطل باعه فيما قصر عنه من اطراد الراقعين في جمالك وزده في قوته بسطة من تأييدك ولا توحشنا من أنسه ولا تخترمه دون أمله من الصلاح الفاشي في أهل ملته والعدل الظاهر في أمته: مهج الدعوات ص 63، بحار الانوار ج 82 ص 228.



ستمکاران را به سزای عملشان خواهد رساند؟ چه زمانی، فرج خواهد رسید.

اینجا بود که امام عسکری (علیه السلام) این نامه مهم را برای او می نویسد: «از تو می خواهم که در سختی ها صبر کنی و منتظر فرج باشی، زیرا پیامبر فرمود: بهترین اعمال امت من، انتظار فرج است. بدان که شیعیان ما همواره در سختی خواهند بود تا فرزند من ظهور کند. از تو می خواهم صبر داشته باشی و شیعیان مرا هم به صبر امر کنی، سرانجام فرزند من قیام می کند، این وعده خداست».(1)

وقتی ابن بابویه این نامه را می خواند می فهمد که وظیفه او چیست، ظهور مهدی (علیه السلام) برای این است که همه انسان ها به کمال و زیبایی برسند، کسی که در انتظار این زیبایی باشد، خودش نیز زیبا می شود و ارزش پیدا می کند.

آری، کسی که در انتظار ظهور باشد، همانند کسی است که در خیمه مهدی (علیه السلام) است، فرق نمی کند آیا من زمان ظهور را درک می کنم یا نه، مهم این است که به وظیفه خود عمل کنم، اگر وظیفه خود را به درستی، تشخیص دادم و به آن عمل نمودم، به امام خود نزدیک هستم، آن قدر نزدیک که گویا در خیمه اش حضور دارم.(2)

ص: 129

---

1- ومما كتب إلى علي بن الحسين بن بابويه القمي: «واعتصمت بحبل الله...»، منها: «وعليك بالصبر وانتظار الفرج، فان النبي قال: أفضل أعمال أمتي انتظار الفرج، ولا تزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي...»: مناقب آل أبي طالب ج 4 ص 425، بحار الأنوار ج 50 ص 317.

2- عن السندي، عن جدّه قال: قلت لأبي عبد الله: ما تقول فيمن مات على هذا الأمر منتظراً له؟ قال: هو بمنزلة من كان مع القائم في فسطاطه. ثم سكت هنيئاً ثم قال: هو كمن كان مع رسول الله: المحاسن ج 1 ص 173، بحار الأنوار ج 52 ص 125؛ عن علاء بن سيابة قال: قال أبو عبد الله: من مات منكم على هذا الأمر منتظراً له، كان كمن كان في فسطاط القائم: المحاسن ج 1 ص 173، كمال الدين ص 644، بحار الأنوار ج 52 ص 125.

این قانون حکومت های استبدادی است، شخصیت هایی که نزد مردم محبوب هستند دو راه بیشتر ندارند: یا باید همراه حکومت باشند یا این که حذف شوند. امام عسکری (علیه السلام) هم که هرگز این حکومت را تأیید نکرده است، بلکه آن را طاغوت معرفی کرده است، برای همین مُعتمد به فکر آن است که امام را به شهادت برساند.

درست است که مُعتمد چند بار آن حضرت را به زندان افکند و رفت و آمد شیعیان را محدود کرد، ولی امروز این امام است که بر دل ها حکومت می کند، آتش حسد و کینه در دل مُعتمد شعله می کشد، او بیش از این نمی تواند این وضعیت را تحمل کند، برای همین بزرگان سپاه را دعوت می کند تا نقشه ای برای مسموم کردن امام طراحی کنند.

مُعتمد تأکید می کند که این طرح باید کاملاً مخفیانه اجرا شود و هیچ کس از آن باخبر نشود. قرار می شود امام را از زندان آزاد کنند تا او را در خانه خودش مسموم کنند، مسموم شدن امام در زندان به صلاح نیست، مردم شك می کنند.

\*\*\*

«أبو الأديان» یکی از یاران امام است، او معمولاً نامه های امام را به شهرهای مختلف می برد. او نزد امام می رود، امام چند نامه به او می دهد تا آنها را به شهر مدائن ببرد، سپس امام به او می گوید: «به مدائن برو و این نامه ها را برسان! بدان که سفر تو پانزده روز طول می کشد، وقتی به سامرا بازگردی من از دنیا رفته ام، صدای شیون و گریه از این خانه بلند است».

أبو الأديان شروع به گریه می کند، به زودی شیعه به داغ امام مبتلا خواهد شد، او اشک چشمش را پاک می کند و می گوید:

-- آقای من! بعد از شما چه کسی امام ما خواهد بود؟

-- آن کس که جواب این نامه ها را از تو طلب کند.

-- نشانه ای دیگر برایم بگو!

-- آن کس که بر من نماز بخواند.

-- نشانه ای دیگر برایم بگو!

-- آن کس که خبر بدهد در داخل کیسه چیست. وقت تمام است، او دوست دارد که بیشتر خدمت امام باشد، ولی مأموران همه چیز را کنترل می کنند، بیش از این صلاح نیست اینجا بماند، او دست امام را می بوسد و خداحافظی می کند و به سوی مدائن حرکت می کند. (1)

ص: 131

---

1- حدثنا أبو الأديان قال: كنت أخدم الحسن بن علي وأحمل كتبه إلى الأمصار، فدخلت إليه في علته التي توفي فيها فكتب معي كتاباً وقال: تمضي بها إلى المدائن فإنك ستغيب خمسة عشر يوماً فتدخل إلى سر من رأى يوم الخامس عشر وتسمع الواعية في داري...: كمال الدين ج 1 ص 150، بحار الأنوار ج 50 ص 333.

نزدیک به ده روز می‌گذرد، خبری در شهر سامرا پخش می‌شود که امام عسکری (علیه السلام) مریض شده است، مُعتمد در جلسه‌ای نشسته است، این خبر را برای او می‌گویند، او خود را به ناراحتی می‌زند و دستور می‌دهد تا گروهی از بزرگان به عیادت او بروند، سپس فرمان می‌دهد تا بهترین طبیبان دربار برای مداوای او بروند و تأکید می‌کند آن طبیبان، شب و روز در کنار امام باشند تا حال او خوب بشود.

مردم با خود می‌گویند: «چه خلیفه خوبی! چقدر دلش می‌خواهد امام عسکری (علیه السلام) بهبود یابد»، آنان نمی‌دانند که خود این خلیفه، امام را مسموم کرده است!

طبیبان به خانه امام می‌روند، قبلاً به آنان گفته شده است که حق ندارند از مسموم شدن امام، چیزی بگویند، آنان چند دارو برای امام تجویز می‌کنند. مُعتمد فرمان می‌دهد بر تعداد مأموران اضافه شود، رفت و آمدها بیشتر کنترل می‌شود.

دو روز می‌گذرد، خبر می‌رسد که حال امام، وخیم شده است، مُعتمد فرمان می‌دهد تا قاضی بزرگ حکومت با عده‌ای از بزرگان به عیادت امام بروند، همه چیز زیر نظر است، حکومت می‌خواهد ببیند آیا اثری از مهدی (علیه السلام) پیدا می‌کند یا نه؟ حکومت می‌داند مهدی (علیه السلام) هر کجا باشد برای عیادت پدر خود می‌آید، این بهترین فرصت برای دستگیری اوست، نیروهای فراوان در اطراف خانه امام، جمع شده‌اند، گویا که حکومت نظامی شده است... (1)

ص: 132

---

1- لَمَّا اعْتَلَّ بَعْثَ إِلَى أَبِي أَنْ ابْنَ الرِّضَا قَدْ اعْتَلَّ، فَرَكَبَ مِنْ سَاعَتِهِ مَبَادِرًا إِلَى دَارِ الْخِلَافَةِ، ثُمَّ رَجَعَ مُسْتَعْجِلًا وَمَعَهُ خَمْسَةٌ نَفَرٍ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلِّهِمْ مِنْ ثِقَاتِهِ وَخَاصَّتِهِ، فَمَنْهُمْ نَحْرِيرٌ وَأَمْرَهُمْ بَلْزُومِ دَارِ الْحَسَنِ ابْنِ عَلِيٍّ وَتَعَرُّفِ خَبْرِهِ وَحَالِهِ وَبَعْثَ إِلَى نَفَرٍ مِنَ الْمُتَطَبِّبِينَ فَأَمَرَ هُمْ بِالْاِخْتِلَافِ إِلَيْهِ، وَتَعَاهَدَهُ فِي صَبَاحِ وَمَسَاءٍ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ يَوْمِينَ جَاءَهُ مِنْ أَخْبَرِهِ أَنَّهُ قَدْ ضَعُفَ... كَمَا الدِّينِ ج 1 ص 120، بحار الانوار ج 50 ص 328.

نیمه شب است، شب هشتم ماه ربیع الأول. سال 360 هجری. امام در بستر بیماری است، او آخرین نامه های خود را برای شیعیان می نویسد و سپس از هوش می رود، چند ساعت می گذرد، امام چشمان خود را باز می کند، عقید (که افتخار داشت خادم امام باشد) آنجاست، امام به او می گوید: «برایم مقداری جوشانده مصطکی آماده کن».

عقید جوشانده را آماده می کند، مصطکی، داروی گیاهی است. وقتی کبد انسان، حرارت زیادی داشته باشد آن را مصرف می کنند، برای کسی که مسموم شده است مصطکی خوب است. (این يك پیام امام برای تاریخ است تا شیعیانش بفهمند او مسموم شده است).

اکنون امام می نشیند، صیقل (همسر امام) ظرف جوشانده را به امام می دهد، دست امام به شدت می لرزد و می خواهد آن را بنوشد، ظرف به دندان های امام می خورد، او نمی تواند آن را بنوشد.

امام به عقید می گوید: «داخل آن اتاق شو! در آنجا پسر مرا می بینی که در حال سجده است، او را به اینجا بیاور!». عقید به آن اتاق می رود، مهدی (علیه السلام) را می بیند که پنج سال دارد، او در تاریکی شب به سجده رفته است و با خدا نجوا می کند. عقید سلام می کند و پاسخ می شنود، به او خبر می دهد که پدر می خواهد او را ببیند.

مهدی (علیه السلام) نزد پدر می آید، وقتی پدر او را می بیند اشک از چشمانش جاری می شود، پس می گوید: «پسر! به من آب بنوشان که وقت دیدار من با خدا فرا

مهدی(علیه السلام) ظرف آب را مقابل صورت پدر می آورد، پدر از آن می نوشد، سپس می گوید: «مرا برای نماز آماده کن». مهدی(علیه السلام) ظرف آبی می آورد، پارچه ای هم بر روی زانوی او می اندازد، با دستان خود پدر را وضو می دهد (آن قدر ضعیف بر امام مغلبه کرده است که نمی تواند خودش وضو بگیرد). امام در بستر خود قرار می گیرد، در همان حالت نماز می خواند. اشک در چشمان مهدی(علیه السلام) حلقه زده است، دل او، آماج غصّه هاست...

لحظاتی می گذرد، وقت آن فرا می رسد که روح امام به اوج آسمان ها پرواز کند و از این قفس دنیا آزاد شود، لحظه وصال نزدیک است، همان لحظه ای که امام سال های سال در انتظارش بود...

اکنون او رو به مهدی(علیه السلام) می کند و می گوید: «فرزندم! تو صاحب الزمان هستی و حجت خدا در روی زمین هستی! تو جانشین و آخرین امام هستی! بعد از تو دیگر، هیچ امامی نخواهد آمد. پیامبر بشارت آمدن تو را به همه داده است».(1)

اکنون، روح امام به آسمان ها پر می کشد و برای همیشه چشمانش بسته می شود (او در سن 28 سالگی به شهادت می رسد).

\*\*\*

صبح که می شود، خبر در شهر می پیچد، شوری بر پا می شود، همه علاقمندان آن حضرت با چشمانی اشکبار به سوی خانه امام می آیند، صدای شیون و گریه از خانه بلند است.

ص: 134

---

1- فلما صار القدح في يديه وهم بشر به فجعلت يده ترتعد حتى ضرب القدح ثنايا الحسن، فتركه من يده... وقال لعقيد: أدخل البيت فإنك ترى صبيا ساجدا فأنتي به. قال أبو سهل: قال عقيد: فدخلت أتحرى فإذا أنا بصبي ساجد رافع سبابته نحو السماء، فسلمت عليه فأوجز في صلاته فقلت: إن سيدي يأمرك بالخروج إليه... فقال له أبو محمد: إِبْشِرْ يا بني فأنت صاحب الزمان، وأنت المهدي، وأنت حجة الله على أرضه...: الغيبة للطوسي ص 271، بحار الانوار ج 52 ص 17.

مُعْتَمِدِ دستور می دهد تا خانه را به دقت بگردند، هر چه در آنجا هست را ضبط کنند، صبیقل (همسر امام) را دستگیر می کنند و به خانه ای می برند تا معلوم شود آیا بچه ای در راه دارد یا نه. (حکومت از هر کسی که از نسل امام باشد، هراس دارد).

پیکر امام را در وسط حیاط قرار می دهند، یکی از بزرگان حکومت جلو می آید و پارچه ای که روی صورت امام است کنار می زند و می گوید: «نگاه کنید! این آقا به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، پزشکان و قاضی شهر شاهد این امر بوده اند، شما هم شاهد باشید». (1)

جعفرکذاب در گوشه ای به عنوان «صاحب عزا» ایستاده است، گروهی به او تسلیم می گویند، لحظاتی می گذرد، اعلام می شود که مردم به بیرون خانه بروند تا پیکر امامرا غسل دهند و کفن کنند، همه از خانه بیرون می روند.

\*\*\*

أبو الأَديان که به مدائن رفته بود از سفر بازمی گردد، می بیند که بازارهای شهر تعطیل است، شوری برپاست، شیعیان عزادارند، او به سوی خانه امام می آید، کنار در ورودی خانه، جمعیت زیادی را می بیند که ایستاده اند.

جعفرکذاب هم آنجاست، هوادارانش دور او را گرفته اند و طوری با او رفتار می کنند که گویا او، امام دوازدهم است! أبو الأَديان با خود می گوید: «آخر این جعفر چگونه می تواند امام باشد؟ من خودم دیدم که شراب می خورد، قمار می کرد». أبو الأَديان جلو می رود و به او تسلیم می گوید و در کنار او می ایستد.

یکی از داخل خانه بیرون می آید و به جعفرکذاب می گوید: «آقای من! برادر

ص: 135

---

1- دنا أبو عیسی منها فکشف عن وجهه فعرضه علی بنی هاشم من العلویة والعباسیة والقواد والکتاب والقضاة والفقهاء والمعدلین، وقال: هذا الحسن بن علی بن محمد بن الرضا مات حتف أنفه علی فراشه حضره من خدم أمير المؤمنين وثقاته فلان وفلان ومن المتطبیین فلان وفلان، ومن القضاة فلان وفلان. ثم غطی وجهه: کمال الدین ج 1 ص 123، بحار الانوار ج 50 ص 329.

شما را کفن کرده اند، تشریف بیاورید بر پیکر او نماز بخوانید».

جعفرکذاب با جمعیت وارد خانه می شود، پیکر امام را در تابوتی گذاشته اند، جعفرکذاب جلو می آید تا بر امام نماز بخواند، همه جمعیت پشت سر او می ایستند، او لحظه ای صبر می کند تا جمعیت آرام بگیرند و صفت های نماز، مرتب شود. او می خواهد دست های خود را بالا ببرد و «الله اکبر» را بگوید، که ناگهان مهدی (علیه السلام) ظاهر می شود و عبای جعفر را می کشد و با صدای بلند می گوید: «عمو! من باید بر پدرم نماز بخوانم!».

جعفرکذاب بی اختیار کنار می رود و جای خود را به مهدی (علیه السلام) می دهد، اکنون مهدی (علیه السلام) نماز را می خواند و بعد از نماز از دیده ها پنهان می شود، در هنگام نماز، قدرت خدا جلوه گر شد، هیچ کس نمی توانست از جای خود تکان بخورد، هواداران جعفرکذاب می خواستند جلو بیایند و سر و صدا راه اندازند، ولی نتوانستند، مأموران حکومت هم توانایی حرکت نداشتند.

بعد از نماز، پیکر امام عسکری (علیه السلام) را کنار قبر پدرش (امام هادی (علیه السلام)) به خاک می سپارند و جمعیت متفرق می شود. (1)

\*\*\*

أبو الأديان در گوشه ای ایستاده است که ناگهان صدایی به گوشش می رسد: «جواب نامه های پدرم را به من بده!»، او نگاه می کند، مهدی (علیه السلام) را می بیند، پس آن نامه ها را تحویل می دهد و با خود می گوید: «این هم نشانه دوم». او سخن امام عسکری (علیه السلام) را به یاد دارد که به او گفت: «هر کس جواب نامه ها را از تو بخواهد و بر من نماز بخواند» این دو نشانه آشکار شد، ولی نشانه سوم،

ص: 136

---

1- فتقدم جعفر بن علي ليصلي علي أخيه فلما هم بالتكبير خرج صبي بوجهه سمرة، بشعره ققط بأسنانه تغليج، فجبذ رداء جعفر بن علي وقال: تأخر يا عمّ فأنا أحق بالصلاة علي أبي فتأخر جعفر: كمال الدين ج 1 ص 151، بحار الانوار ج 50 ص 333.



باقی مانده است.

چند روز می گذرد، گروهی از شیعیان قم به سامرا می آیند، هواداران جعفرکذاب آنان را نزد جعفرکذاب می برند، ابو الادیان هم همراه آنان می رود.

اهل قم سلام می کنند و می گویند: «ما از قم نامه ها و پول هایی آورده ایم، بگو بدانیم آن نامه ها را چه کسی نوشته است و مقدار پولی را که همراه داریم چقدر است؟».

وقتی جعفرکذاب این را می شنود عصبانی می شود و می گوید: «از من توقع دارید که علم غیب بدانم؟». اهل قم متحیر می مانند چه کنند، از خانه جعفرکذاب بیرون می آیند.

ابو الادیان از آنان می خواهد کمی صبر کنند، ساعتی می گذرد، شخصی نزد آنان می آید و می گوید: «من از طرف مهدی(علیه السلام) آمده ام، شما نامه هایی را آورده اید»، سپس نام صاحب آن نامه ها را یکی یکی می گوید، بعد می گوید: «شما کیسه ای همراه دارید که در آن هزار و ده سکه طلا است، نقش روی ده سکه از آن ها پاک شده است». اهل قم می گویند: «سخنان تو درست است»، پس نامه ها و آن کیسه پول را به او می دهند تا به مهدی(علیه السلام) تحویل بدهد.

اکنون ابو الادیان می فهمد که منظور از «نشانه سوم» چه بود، امام عسکری(علیه السلام) به او گفته بود هر کس از کیسه خبر بدهد، امام دوازدهم است، او دیگر یقین می کند که مهدی(علیه السلام) فرزند امام عسکری(علیه السلام) است و جانشین اوست، اگر چه مهدی(علیه السلام) در پس پرده غیبت است ولی هدایت جامعه را به عهده دارد و نمی گذارد شیعیانش گرفتار گمراهی شوند.

ص: 137

وقتی ابرها روی خورشید را می پوشانند، هنوز هم می شود از نور خورشید بهره برد، روشنائی روز از خورشید است اگر خورشید نباشد، دنیا در سرما و تاریکی نابود می شود. ابرها نمی توانند کسی را از فیض خورشید محروم کنند. وجود مهدی (علیه السلام) همانند خورشید پشت ابر است. (1)

\*\*\*

حکومت برای این که مردم خیال کنند هیچ فرزندی از امام عسکری (علیه السلام) باقی نمانده است، دستور می دهد میراث آن حضرت را بین جعفر کذاب و صدیق (همسر امام عسکری (علیه السلام)) تقسیم کنند. این طرحی از طرف حکومت است، ولی شیعیان باور دارند که مهدی (علیه السلام) وارث امام عسکری (علیه السلام) است و او همان کسی که ریشه طاغوت ها را از روی زمین خواهند کند.

\*\*\*

مدتی می گذرد، جعفر کذاب که می فهمد دیگر در میان شیعیان جایگاهی ندارد نزد وزیر مُعتمد می رود و به او چنین می گوید:

-- تو کاری کن که مردم امامت مرا قبول کنند و مرا جانشین برادرم بدانند، در مقابل، هر سال بیست هزار سکه طلا به تو می دهم.

-- ای نادان! خلیفه با آن همه قدرتش نتوانست در اعتقاد شیعیان به امام عسکری (علیه السلام) رخنه ای ایجاد کند، او چقدر از شیعیان را زندانی کرد و شکنجه نمود ولی آنان دست از اعتقاد خود برنداشتند.

-- منظور تو از این سخن چیست؟

-- اگر تو در نظر شیعیان، امام باشی، نیازی به یاری من و حکومت نداری، اگر

ص: 138

---

1- عن الأعمش، عن الصادق قال: لم تخلو الأرض منذ خلق الله آدم من حجة لله فيها، ظاهر مشهور، أو غائب مستور، ولا تخلو إلى أن تقوم الساعة من حجة لله فيها، ولولا ذلك لم يُعبد الله. قال سليمان: فقلتُ للصادق: فكيف ينتفع الناس بالحجة الغائب المستور؟ قال: كما ينتفعون بالشمس إذا سترها السحاب: أمالي الصدوق ص 253، كمال الدين ص 207، روضة الواعظين ص 199، بحار الأنوار ج 23 ص 6 و ج 52 ص 92، وراجع ينابيع المودة ج 1 ص 75.

هم در نظر آنان، امام نباشی کمک ما برای تو فایده ای نخواهد داشت!

وقتی جعفرکذاب این سخن را می شنود از یاری حکومت برای رسیدن به هدف خود ناامید می شود. (1)

\*\*\*

چند سال می گذرد، جعفرکذاب می فهمد که ادعای او، هیچ فایده ای ندارد، پس از آن ادعای دروغین دست برمی دارد و از رفتار خود پشیمان می شود و راه توبه را برمی گزیند و بعد از مدتی از دنیا می رود.

نامه ای از طرف مهدی (علیه السلام) به دست شیعیان می رسد، در آن نامه چنین نوشته شده است: «حکایت من و عمویم جعفر، حکایت یوسف با برادرانش است». (2) آری، برادران یوسف از روی حسادت، او را در چاه انداختند، حتی تصمیم گرفته بودند او را به قتل برسانند، یوسف (علیه السلام) به سختی های زیادی گرفتار شد، ولی وقتی برادرانش اظهار پشیمانی کردند و از او عذرخواهی کردند، آنان را بخشید. جعفر هم وقتی از راه و روش باطل خود دست برداشت، مهدی (علیه السلام) او را بخشید، چرا که قلب او، پر از مهربانی است...

\*\*\*

به پایان این کتاب رسیدم، می خواهم این جمله را بنویسم: از امام عسکری (علیه السلام) آموختم که در قنوت نماز برای آقای خود، امام زمان دعا کنم، با این کار، او را که مظلوم تر از همه است یاری نمایم.

اکنون با خود عهد می بندم که بیشتر به فکر آقای خود باشم، هر کس «کیمیا» دارد می تواند مس را به طلا تبدیل کند، یاد «آقا» همچون کیمیاست، وقتی به

ص: 139

---

1- فجاء جعفر بعد قسمة الميراث إلى أبي وقال له : اجعل لي مرتبة أبي وأخي وأوصل إليك في كل سنة عشرين ألف دينار...: كمال الدين ج 1 ص 42، بحار الانوار ج 50 ص 329.

2- امّا سبیل عمی جعفر و ولده فسبیل اخوة یوسف علی نبیّنا و آله و علیه السّلام: الغیبة للطوسی ص 291

یاد او باشم، عشق دنیایی از دلم بیرون می رود و عشق او در آن می نشیند.

کاش همه می دانستند که خدا هیچ کاری را به اندازه دعا برای ظهور «آقا» دوست ندارد، این کار باعث شادی دل پیامبر و حضرت فاطمه (علیها السلام) می شود...

اگر همه شیعیان در قنوت نماز خود، (همانند امام عسکری (علیه السلام)) برای ظهور آقا دعا کنند، ظهور او فرا می رسد، دعا برای او باعث می شود ما این قدر گرفتار غفلت نشویم، غفلت از یاد آقا، باعث غربت او شده است...

پس همه با هم در همه حال و هر جا، دست به دعا برداریم که دعا برای ظهور، دعا برای همه زیبایی هاست: اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ.

ص: 140

(1) إن جيوش المعتصم كثروا حتى بلغ عدد مماليكه من الأتراك سبعين ألفاً، فمدّوا أيديهم إلى حرم الناس وسعوا فيها بالفساد، فاجتمع العامة ووقفوا للمعتصم وقالوا: يا أمير المؤمنين، ما شيء أحب إلينا من مجاورتك؛ لأنك الإمام والحامي للدين، وقد أفرط علينا أمر غلمانك، وعمنا أذاهم، فإما منعتهم عدّا أو نقلتهم عدّا... وساق من فوره حتى نزل سامراء، وبنى بها داراً وأمر عسكره بمثل ذلك: معجم البلدان ج 3 ص 177؛ وكان الخلفاء بعده يسكنونها إلى أن انتقلوا بعد ذلك إلى بغداد: الأنساب للسمعاني ج 3 ص 202؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدينة سامراء: سير أعلام النبلاء ج 10 ص 293؛ بعثني المعتصم سنة 219 وقال لي: اشتر لي بناحية سامراء موضعاً أبني فيه مدينة، فإني أتخوف أن يصيح هؤلاء الحرّية صيحة فيقتلون غلماني حتى أكون فوقهم: تاريخ الطبري ج 7 ص 231؛ وكان سبب ذلك أنه قال: أتخوف هؤلاء الحرّية أن يصيحوا صيحة فيقتلون غلماني، فأريد أن أكون فوقهم: الكامل في التاريخ لابن الأثير ج 6 ص 451؛ فجدّدها المعتصم وبنّاها سنة عشرين، وسماها سرّ من رأى: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 257.

(2) كان المتوكّل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن أعين من المدينة إلى سرّ من رأى، فأقام بها حتى مضى لسبيله: فتوفّي بها ودُفن في داره: الكافي ج 1 ص 498، الإرشاد ج 2 ص 297، بحار الأنوار ج 50 ص 197، أعلام الوري ج 2 ص 109، كشف الغمّة ج 3 ص 169، 19، الفصول المهمّة ج 2 ص 1075، منهاج الكرامة ص 72، وراجع اللباب في تهذيب الأنساب لابن الأثير ج 2 ص 340.

(3) فمن ذلك: القصر المعروف بالعروس، أنفق عليه ثلاثين ألف ألف درهم... والغريب عشرة آلاف ألف درهم... والصبح خمسة آلاف ألف درهم... فذلك الجميع مئتا ألف ألف وأربعة وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج 3 ص 175؛ الشاه والعروس: قصران عظيمان بناحية سامراء، أنفق على عمارة الشاه عشرون ألف ألف درهم،

وعلى العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج 3 ص 316; بنى قصر العروس بسامراء وأنفق عليه ثلاثون ألف ألف درهم: سير أعلام النبلاء ج 12 ص 36; بناء قصر العروس بسامراء، وتكتمل في هذه السنة، فبلغت النفقة ثلاثين ألف ألف درهم: تاريخ الإسلام ج 17 ص 24.

(4) سامراء بلد على دجلة فوق بغداد بثلاثين فرسخاً، يقال لها سرّ من رأى، فحفظها الناس وقالوا سامراء: معجم البلدان ج 3 ص 173.

(5) من ابن رسول الله وابن وصيه/إلى مدغل في عقدة الدين ناصب/نشابين طنبور ودف ومزهر/وفي حجر شاد أو على صدر ضارب/ومن ظهر سكران إلى بطن قينة/على شبه في ملكها وشوائب... معجم الادبا ج 14 ص 181، اعيان الشيعة ج 8 ص 331، الوافي بالوفيات ج 21 ص 305.

(6) راجع الى: الاغانى، ج 5، ص 185.

(7) راجع الى: مروج الذهب، ج 4، ص 123.

(8) أن المتوكل كان قد أزمه تأديب ولديه المعز بالله والمؤيد، فقال له يوماً أيهما أحب إليك ابناي هذان اي المعتز والمؤيد أم الحسن والحسين فاجابه ابن السكيت والله أن قنبرا خادم علي بن أبي طالب ع خير منك ومن ابنك . فقال المتوكل لجلاوزته الأتراك سلوا لسانه من قفاه ففعلوا: اعيان الشيعة ج 10 ص 306، وفيات الاعيان ج 1 ص 401.

(9) أخبرني أبو الهيثم بن سبانه أنه كتب إليه لما أمر المعتز بدفعه إلى سعيد الحاجب عند مضيه إلى الكوفة وأن يحدث فيه ما يحدث به الناس بقصر ابن هبيرة: جعلني الله فداك، بلغنا خبر قد أقلقنا وأبلغ منا، فكتب إليه بعد ثالث يأتيكم الفرج فخلع المعتز اليوم الثالث: الغيبة للطوسي ص 208، بحار الانوار ج 50 ص 251.

(10) مراجعه كنيذ: منتهى الآمال ج 2 ص 1956، شيخ عباس قمى، نشر مبين انديشه، تهران، 1390.

(11) أنهم حضروا - يوم توفي محمد بن علي بن محمد - باب أبي الحسن يعزونه وقد بسط له في صحن داره والنساء جلوس حوله... إذ نظر إلى الحسن بن علي قد جاء مشقوق الجيب، حتى قام عن يمينه ونحن لا نعرفه، فنظر إليه أبو الحسن بعد ساعة فقال: يا بني أحدث لله عز وجل شكراً، فقد أحدث فيك أمراً...: الكافي ج 1 ص 327، بحار الانوار ج 50 ص 245.

(12) كنت رويت عن أبي الحسن العسكري في أبي جعفر ابنه روايات تدل عليه، فلما مضى أبو جعفر قلقت لذلك، وبقيت متحيراً لا أتقدم ولا أتأخر، وخفت أن أكتب إليه في ذلك، فلا أدري ما يكون... وكتب في آخر الكتاب: أردت أن تسأل عن الخلف بعد مضى أبي جعفر، وقلقت لذلك، فلا تغتم: الغيبة ص 201، بحار الأنوار ج 50

(13) وأبرز من بهي ملكه عرشاً مساعاً من أصناف الجواهر، ورفع فوق أربعين مرقة، فلما سعد ابن أخيه وأحدت الصلب وقامت الأساقفة عكفاً، ونُشرت أسفار الإنجيل، تسافلت الصلب من الأعلى فلصقت الأرض، وتقوضت أعمدة العرش فانهارت إلى القرار، وخرّ الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيّرت ألوان الأساقفة وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدي: أيها الملك، اعفنا من ملاقة هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني. فتطير جدي من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة وارفعوا الصلبان... الغيبة للطوسي ص 208، بحار الأنوار ج 51 ص 6، أعيان الشيعة ج 2 ص 45، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص 418، روضة الواعظين ص 252، دلائل الإمامة ص 490، مدينة المعاجز ج 7 ص 514، بحار الأنوار ج 51 ص 11.

(14) فقال مولانا: يا كافور، ادع أختي حكيمة. فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن: يا بنت رسول الله، خذها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأم القائم: نفس المصادر السابقة.

(15) خرج أبو محمد في جنازة أبي الحسن وقميصه مشقوق فكتب إليه أبو عون الأبرش قرابة نجاح بن سلمة من رأيت أو بلغك من الأئمة شق ثوبه في مثل هذا؟ فكتب إليه أبو محمد: يا أحق وما يدريك ما هذا قد شق موسى على هارون: اختيار معرفة الرجال ج 2 ص 842، بحار الأنوار ج 50 ص 191، معجم رجال الحديث ج 6 ص 162.

(16) حملنا مالا اجتمع من خمس ونذر وعين وورق وجوهر وحلي وثياب من قم و ما يليها، فخرجنا نريد سيدنا أبا الحسن علي بن محمد فلما صرنا إلى دسكرة الملك تلقانا رجل راكب على جمل ونحن في قافلة عظيمة، فقصدنا ونحن سائرون في جملة الناس وهو يعارضنا بجملة، حتى وصل إلينا وقال: يا أحمد بن داود ومحمد بن عبد الله الطلحي معي رسالة إليكما، فقلنا ممن يرحمك الله؟ قال: من سيدكما أبي الحسن علي ابن محمد يقول لكما: أنا راحل إلى الله في هذه الليلة، فأقيما مكانكما حتى يأتيكما أمر ابني أبي محمد الحسن، فخشعت قلوبنا وبكت عيوننا وأخفينا ذلك ولم نظهره... مدينة المعاجز ج 7 ص 527.

(17) عن إبراهيم بن إدريس قال: وجه إلي مولاي أبو محمد بكبش وقال: عقه عن ابني فلان وكل وأطعم أهلك ففعلت، ثم لقيته بعد ذلك فقال لي: المولود الذي ولد لي مات، ثم وجه إلي بكبشين وكتب: بسم الله الرحمن

الرحيم عق هذين الكبشين عن مولاك وكل هناك الله وأطعم إخوانك، ففعلت ولقيته بعد ذلك فما ذكر لي شيئاً: الغيبة للطوسي ص 246، وسائل الشيعة ج 21 ص 448، بحار الانوار ج 51 ص 22.

(18) كان أبي بلي بالشلل وضاق صدره، فقال: لأقصدنّ هذا الذي تزعم الإمامية أنّه إمام. يعني الحسن بن علي، قال: فاكترت دابة و ارتحلت نحو سر من رأى فوافيتها و كان يوم ركوب الخليفة إلى الصيد، فلما ركب الخليفة... وقصدت نحوه، فناداني: «يا أبا محمد لا تدن مني فإنّ عليّ عيوننا، و أنت أيضا خائف»...: الثاقب في المناقب ص 573.

(19) فان الاشراك في الناس أخفى من ديبب الذر على الصفا، في الليلة الظلماء ومن ديبب الذر على المسح: الغيبة للطوسي ص 133، بحار الانوار ج 50 ص 250.

(20) كان سبب خلعه فيما ذكر أن الكتاب الذي ذكرنا أمرهم لما فعل بهم الأتراك ما فعلوا ولم يقرأوا لهم بشئ صاروا إلى المعتز يطلبون أرزاقهم وقالوا له أعطنا أرزاقنا... فأرسل المعتز إلى أمه يسألها أن تعطيه مالا ليعطيهم فأرسلت إليه ما عندي شئ فلما رأى الأتراك ومن سامرا من الجند أن قد امتنع الكتاب من أن يعطوهم شيئاً ولم يجدوا في بيت المال شيئاً والمعتز وأمه قد امتنعا من أن يسمحا لهم بشئ صارت كلمة الأتراك والفراغنة والمغاربة واحدة فاجتمعوا على خلع المعتز...: تاريخ الطبري ج 7 ص 526.

(21) وأخذ الرجل فأساً فجعل ينقر به الحيطان يطلب موضعاً قد ستر فيه المال فلم يزل كذلك حتى وقع الفأس على مكان في الحائط استدل بصوته على أن فيه شيئاً فهدمه وإذا من ورائه باب ففتحناه ودخلنا إليه فآدانا إلى سرب وصرنا إلى دار تحت الدار التي دخلناها على بنائها وقسمتها فوجدنا من المال على رفوف في اسفاط زهاء ألف ألف دينار...: تاريخ الطبري ج 7 ص 521.

(22) كان المهدي ورعاً عادلاً صالحاً متعبداً بطلاً شجاعاً، قوياً في أمر الله، خليقاً لإمارة... أنه ما زال صائماً منذ استُخلف إلى أن قُتل... وُجد للمهدي صفت فيه جبة صوف وكساء، كان يلبسه في الليل ويصلي فيه، وكان قد أطرح الملاهي وحرّم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم...: سير أعلام النبلاء ج 12 ص 537؛ لأول ولاية المهدي، أخرج القيان والمغنيين من سامراء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التي كانت في دار السلطان وطرده الكلاب...: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 297، وراجع الكامل في التاريخ ج 7 ص 203.

(23) كانت الفتن قائمة والدولة مضطربة، فشمر لإصلاحها: تاريخ ابن خلدون ج 3 ص 297.

(24) ورد إلى دار أنوش فخرج مكشوف الرأس حافي القدم و حوله القسيسون و الشمامسة و الرهبان... و دخل على



فراشه و الغلمان على منصبه وقد قام النَّاس على أقدامهم فقال أمّا ابنك هذا فباق عليك و الآخر مأخوذٌ منك بعد ثلاثة أيّام و هذا الباقي عليك يسلم و يحسن إسلامه و يتولّانا أهل البيت...: الهداية الكبرى ص 335

(25) وكان يركب إلى دار الخلافة بسر من رأى في كل اثنين وخميس قال: وكان يوم النوبة يحضر من الناس شئ عظيم، و يغص الشارع بالدواب والبغال والحمير والضجة، فلا يكون لاحد موضع يمشي ولا يدخل بينهم: الغيبة للطوسي ص 139، بحار الانوار ج 50 ص 251.

(26) قعدت لأبي محمد على ظهر الطريق فلما مر بي شكوت إليه الحاجة، وحلفت أنه ليس عندي درهم فما فوقه، ولا غداء ولا عشاء قال فقال: تحلف بالله كاذبا وقد دفنت ماتني دينار؟ وليس قولي هذا دفعا لك عن العطية أعطه يا غلام ما معك فأعطاني غلامه مائة دينار. ثم أقبل علي فقال: إنك تحرم الدنانير التي دفنتها أحوج ما تكون إليها الكافي ج 1 ص 510، بحار الانوار ج 50 ص 280.

(27) فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنّها ليلة النصف من شعبان، فإنّ الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه...: كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 352؛ بعث إليّ أبو محمّد سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإنّ الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليّه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمة: فتداخمني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتني حتّى انتهيت إلى أبي محمّد وهو جالس...: كمال الدين وتمام النعمة ص 424، بحار الأنوار ج 51 ص 2.

(28) فقلت له: ومن أمّه؟ قال لي: نرجس، قلت له: والله - جعلني الله فداك - ما بها أثر! فقال: هو ما أقول لك: دلائل الإمامة ص 497، كمال الدين ص 424، روضة الواعظين ص 256، مدينة المعاجز ج 8 ص 10، شرح أصول الكافي ج 7 ص 335، الأنوار البهية ص 335، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 352.

(29) يا سيّدي، ولست أدري بنرجس شيئا من أثر الحمل! فقال: من نرجس لا من غيرها... لأنّ مثلها مثل أمّ موسى، لم يظهر بها الحبل ولم يعلم بها أحد إلى وقت ولادتها: كمال الدين ص 427، الثاقب في المناقب ص 201، مدينة المعاجز ج 8 ص 16، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 2133، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، بحار الأنوار ج 51 ص 13.

(30) فوثبتُ إلى نرجس، فقلبتُها ظهراً لبطن فلم أرَ بها أثراً من حبل، فعدتُ إليه فأخبرته بما فعلت، فتبسّم ثم قال لي: إذا كان وقت الفجر يظهر لك بها الحبل؛ لأنّ مثلها مثل أم موسى لم يظهر بها الحبل: كمال الدين ص 427، الثاقب في المناقب ص 201، مدينة المعاجز ج 8 ص 16، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 2133، أعيان الشيعة ج 2 ص 46، بحار الأنوار ج 51 ص 13.

(31) فمُتُّ ودخلتُ إليها، وكنت إذا دخلتُ فعلتُ بي كما تفعل، فانكبتُ على يديها فقَبَلتُهما، ومنعتها ممّا كانت تفعله، فخاطبتني بالسيادة، فخاطبتها بمثلها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فداك وجميع العالمين، فأكرتُ ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلتُ، فإنّ الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيّداً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنين. فاستحيّت: الهداية الكبرى ص 355، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

(32) وخرجتُ وأسبغتُ الوضوء، ثمّ عادتُ فصلتُ صلاة الليل، وبلغتُ إلى الوتر، فوقع في قلبي أنّ الفجر قد قرب، فقممتُ لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قد طلع، فتداخل قلبي الشكُّ من وعد أبي محمّد، فناداني من حجرته: لا تشكّي، وكأنك بالأمر الساعة قد رأيتَه إن شاء الله. قالت حكيمة: فاستحييت من أبي محمّد وممّا وقع في قلبي، ورجعتُ إلى البيت وأنا خجلة...: الغيبة للطوسي ص 235، مدينة المعاجز ج 7 ص 609، بحار الأنوار ج 51 ص 17؛ فأخذتُ في صلاتي ثمّ أوترت، فأنا في الوتر حتّى وقع في نفسي أنّ الفجر قد طلع، ودخل قلبي شيء، فصاح أبو محمّد من الصفة: لم يطلع الفجر يا عمّة. فأسرعتُ الصلاة...: مدينة المعاجز ج 8 ص 23، بحار الأنوار ج 51 ص 26.

(33) حتّى غيّبت عني نرجس فلم أرها، كأنّه ضرب بيني وبينها حجاب، فعدوت نحو أبي محمّد...: نفس المصادر السابقة.

(34) وسمعت هذه الجارية تذكر أنّه لمّا ولد السيّد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وسائر جسده ثمّ تطير، فأخبرنا أبا محمّد بذلك فضحك ثمّ قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتتبرّك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص 431، روضة الواعظين ص 260، الثاقب في المناقب ص 584، الصراط المستقيم للعالمي ج 2 ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 37، بحار الأنوار ج 51 ص 5.

(35) فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَطْلُ إِنَّ الْبَطْلَ كَانَ رَهَوْقًا)، فضممته إليّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص 239، بحار الأنوار ج 51

(36) فناداني أبو محمد: يا عمّة، هلّمي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناولوه وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنّكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى وليّ الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ وليّ الله من الشيطان الرجيم، واستفتح: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) (وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ)... الغيبة ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 111.

(37) أردداه أيها الملكان، ردّاه ردّاه على أبيه ردّاً رفيقاً، وأبلغاه فإنّه في ضمانني وكنفي وبعيني، إلى أن أحقّ به الحقّ وأزهق به الباطل، ويكون الدين لي واصباً: الهداية الكبرى ص 357، مدينة المعاجز ج 8 ص 26، بحار الأنوار ج 51 ص 27، معجم أحاديث الإمام المهدي ج 4 ص 369.

(38) عن أبي غانم الخادم قال: ولد لأبي محمد ولد فسّمّاه محمّداً، فعرضه على أصحابه يوم الثالث وقال: هذا صاحبكم من بعدي وخليفتي عليكم، وهو القائم الذي تمتدّ إليه الأعناق بالانتظار، فإذا امتلأت الأرض جوراً وظلماً خرج فملاًها قسطاً وعدلاً: كمال الدين ص 431، بحار الأنوار ج 51 ص 5، جامع أحاديث الشيعة ج 14 ص 568، ينابيع المودّة ج 3 ص 323.

(39) قلت لأبي الحسن الرضا: إنّما روينا عن أبي عبد الله أنّه قال: إنّ الأرض لا تبقى بغير إمام، أو تبقى ولا إمام فيها؟ فقال: معاذ الله، لا تبقى ساعة، إذا لساخت: كمال الدين ص 202، بحار الأنوار ج 23 ص 35، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 369؛ قلت لأبي عبد الله: يمضي الإمام وليس له عقب؟ قال: لا يكون ذلك، قلت: فيكون ماذا؟ قال: لا يكون ذلك، إلّا أن يغضب الله عزّ وجلّ على خلقه فيعاجلهم: كمال الدين ص 204، الإمامة والتبصرة ص 134، دلائل الإمامة ص 435، بحار الأنوار ج 23 ص 46.

(40) كان لنا طفل وجع، فقالت لي مولاتي: امضي إلى دار الحسن بن علي عليهما السلام فقولني لحكيمة: تعطينا شئ نستشفى به لمولودنا هذا، فلما مضيت وقلت كما قال لي مولاي قالت حكيمة: ايتوني بالميل الذي كحل به المولود الذي ولد البارحة... كمال الدين ص 518، بحار الأنوار ج 50 ص 248.

(41) عن أبي عبد الله: كلّ مولود مرتهن بالعقيقة: الكافي ج 6 ص 24، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 484، تهذيب الأحكام ج 7 ص 441، مكارم الأخلاق ص 226؛ المولود إذا ولد عُقّق عنه وحلّق رأسه وتصدّق بوزن

شعره ورقاً، وأهدى إلى القابلة الرجل والورك ويُدعى نفر من المسلمين فيأكلون ويدعون للغلام: الكافي ج 6 ص 28، تهذيب الأحكام ج 7 ص 442، وسائل الشيعة ج 21 ص 423، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 362.

(42) عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش: مستدرک الوسائل ج 15 ص 141، جامع أحاديث الشيعة ج 21 ص 365؛ وجه إليّ مولاي أبو الحسن بأربعة أكبش، وكتب إليّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عَقَّ هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج 15 ص 145 بحار الأنوار ج 51 ص 28.

(43) ذكره الشيخ في فهرسته برقم 78 ص 70 قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي، كبير القدر، وكان من خواصّ أبي محمد، ورأى صاحب الزمان، وهو شيخ القميين ووافدهم»، وذكره النجاشي في رجاله برقم 225 ص 91 قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي القمي، وكان وافد القميين، وروى عن أبي جعفر الثاني وأبي الحسن، وكان خاصّة أبي محمد»، وذكره البرقي في رجاله ص 56 في أصحاب الجواد، بعنوان: «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبد الله الأشعري، قمي»، وذكر الكشي في اختيار معرفة الرجال ص 558 أنه ثقة، وذكره الشيخ في رجاله تارةً في أصحاب الجواد برقم 5526 ص 373 قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمي»، وأخرى في أصحاب العسكري برقم 5817 ص 397 قائلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري: قمي، ثقة»، وراجع رجال ابن الغضائري ص 122، خلاصة الأقوال ص 62، رجال ابن داود ص 36، نقد الرجال ج 1 ص 105، طرائف المقال ج 1 ص 275، معجم رجال الحديث ج 2 ص 52.

(44) عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمي قال: لَمَّا ولد الخلف الصالح، ورد من مولانا أبي محمد الحسن بن علي على جدّي أحمد بن إسحاق كتاب، وإذا فيه مكتوب بخطّ يده الذي كان يرد به التوقيعات عليه: وُلِد المولود، فليكن عندك مستوراً، وعن جميع الناس مكتوماً، فإنّنا لم نظهر عليه إلاّ الأقرب لقربته، والمولى لولايته، أحببنا إعلامك ليسرّك الله به كما سرّنا، والسلام: كمال الدين ص 433، بحار الأنوار ج 51 ص 16.

(45) ص 314 ج 50 بحار

(46) احمد بن إسحاق قال: خرج عن أبي محمد إلى بعض رجاله في عرض كلام له: ما مني أحد من آبائي بما منيت به من شك هذه العصابة في، فإن كان هذا الامر أمراً اعتقدتموه وددتم به إلى وقت ثم ينقطع فللشك موضع،

ص: 148

وإن كان متصلا ما اتصلت أمور الله عز وجل فما معنى هذا الشك؟! كمال الدين ص 222، تحف العقول ص 487، بحار الأنوار ج 23 ص 38.

(47) عن أبي هاشم الجعفري قال : دخلت على أبي محمد يوما وأنا أريد أن أسأله ما أصوغ به خاتما أتبرك به، فجلست وانسيت ما جئت له...: مدينة المعاجز ج 7 ص 557.

(48) تذاكرنا آيات الإمام فقال ناصبي: إذا أجاب عن كتاب أكتبه بلا مداد علمت أنه حق فكتبنا مسائل وكتب الرجل بلا مداد على ورق وجعل في الكتب، وبعثنا إليه فأجاب عن مسائلنا وكتب على ورقة اسمه واسم أبيه، فدهش الرجل فلما أفاق اعتقد الحق: مناقب آل أبي طالب ج 4 ص 440، بحار الأنوار ج 50 ص 289.

(49) فوصلا إلى سر من رأى فاستأذنا على أبي محمد فأذن لهما، فدخلا وأبو محمد قاعد في صحن الدار . فلما نظر إلى الجبلي قال له: أنت فلان بن فلان؟ قال: نعم، قال: أوصى إليك أبوك وأوصى لنا بوصية، فجئت تؤديها، ومعك أربعة آلاف دينار هاتها! فقال الرجل: نعم فدفعت إلى المال: كشف الغمة ج 3 ص 333، بحار الأنوار ج 50 ص 295.

(50) وعن أبي بكر قال عرض علي صديق ان ادخل معه في شراء ثمار من نواحي شتى فكتبت إلى أبي محمد أشاوره فكتب لا تدخل في شيء من ذلك ما أغفلك عن الجراد والحشف فوقع الجراد فأفسده وما بقي منه تحشف وأعادنا الله من ذلك ببركته: كشف الغمة ج 3 ص 219، بحار الأنوار ج 50.

(51) وكتب آخر يسأل الدعاء لوالديه وكانت الأم مؤمنة، والأب ثوبا فوقع رحم الله والدتك: كشف الغمة ج 3 ص 306، بحار الأنوار ج 50 ص 294.

(52) .... فلما دخلنا على سيدنا أبي محمد الحسن - بدأنا بالتهنئة قبل أن نبدأ بالسلام، فجهرنا بالبكاء بين يديه ونحن نثقف و سبعون رجلا من أهل السواد، فقال: «إنَّ البكاء من السرور من نعم الله مثل الشكر لها، فطيبوا نفسا وقرؤا عينا...: الهداية الكبرى ص 345، مدينة المعاجز ج 7 ص 673، جامع الحديث الشيعة ج 3 ص 309.

(53) كان أخي صالح محبوسا فكتبت إلى سيدي أبي محمد أسأله أشياء فأجابني عنها، وكتب إن أخاك يخرج من الحبس يوم يصلك كتابي هذا، وقد كنت أردت أن تسألني عن أمره فأنسيت، فبينما أنا أقرأ كتابه إذا أناس جاؤوني يبشرونني بتخلية أخي، فتلقيته وقرأت عليه الكتاب: مناقب آل أبي طالب ج 4 ص 438، بحار الأنوار ج 50 ص 288.

(54) إدريس بن زياد الكفرتوثابي قال: كنت أقول فيهم قولاً عظيماً فخرجت إلى العسكر للقاء أبي محمد فقدمت وعلي أثر السفر وعناؤه فألقيت نفسي على دكان حمام فذهب بي النوم فما انتبهت إلا بمقرعة أبي محمد قد قرعني بها حتى استيقظت فعرفته فقامت قائماً أقبل قدميه وفخذه وهو راكب والغلمان من حوله فكان أول ما

تلقاني به أن قال: يا إدريس (بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون) فقلت: حسبي يا مولاي وإنما جئت أسألك عن هذا . قال: فتركني ومضى: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 529، مدينة المعاجز ج 7 ص 644، بحار الأنوار ج 50 ص 284.

(55) حدثني أبو هاشم الجعفري قال: شكوت إلى أبي محمد ضيق الحبس وكتل القيد فكتب إلي أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك فأخرجت في وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال وكنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه دنائير في الكتاب فاستحييت، فلما صرت إلى منزلي وجه إلي بمائة دينار وكتب إلي إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها فإنك ترى ما تحب إن شاء الله: الكافي ج 1 ص 508، الإرشاد ج 2 ص 330، عيون المعجزات ص 124، بحار الأنوار ج 50 ص 267، اعلام الوری ج 2 ص 140.

(56) روى أبو هاشم أنه ركب أبو محمد يوماً إلى الصحراء فركبت معه، فبينما يسير قدامي، وأنا خلفه، إذ عرض لي فكر في دين كان علي قد حان أجله فجعلت أفكر في أي وجه قضاؤه، فالتفت إلي وقال: الله يقضيه ثم انحنى على قربوس سرجه فخط بسوطه خطة في الأرض فقال: يا أبا هاشم انزل فخذ واكتم فنزلت وإذا سبيكة ذهب... الخرائج والجرائج ج 1 ص 412، بحار الأنوار ج 50 ص 260.

(57) عن علي بن محمد بن زياد أنه خرج إليه توقيع أبي محمد: فتنة تخصك فكن حلماً من أحلاس بيتك، قال: فنابتني نائبة فزعت منها، فكتبت إليه أهى هذه؟ فكتب: لا، أشد من هذه، فطلبت بسبب جعفر بن محمود ونودي علي: من أصابني فله مائة ألف درهم: كشف الغمة ج 3 ص 294، بحار الأنوار ج 50 ص 297.

(58) حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري قال: قال لنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفري رحمه الله: عرضت على أبي محمد صاحب العسكر كتاب يوم وليلة ليونس فقال لي: تصنيف من هذا؟ فقلت: تصنيف يونس مولى ال يقطين . فقال: أعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيامة: رجال النجاشي ص 447، وسائل الشيعة ج 18 ص 72، خلاصة الأقوال ص 296، نقد الرجال ج 5 ص 109، جامع الرواة ج 2 ص 357، معجم رجال الحديث ج 21 ص 210، قاموس الرجال ج 11 ص 171.

(59) روي عن أبي حمزة نصير الخادم قال: سمعت أبا محمد غير مرة يكلم غلماناً وغيرهم بلغاتهم وفيهم روم وترك وصقالبة، فتعجبت من ذلك وقلت هذا ولد بالمدينة، ولم يظهر لاحد حتى قضى أبو الحسن ولا رآه أحد فكيف هذا؟ أحدث بهذا نفسي فأقبل علي وقال: إن الله بين حجته من بين سائر خلقه وأعطاه معرفة كل شئ فهو يعرف اللغات، والأنساب والحوادث ولولا ذلك لم يكن بين الحجة والمحجوج فرق: الخرائج و

(60) وكان قد أخرج في داره عينا تتبع عسلا ولبنا، فكنا نشرب منه ونترود: دلائل الامامة ص 462.

(61) لَمَّا اجتمع إليه قوم من مواليه والمحبين لآل محمد رسول الله بحضرته وقالوا: يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله إن لنا جارا من النصاب يؤذينا ويحتج علينا في تفضيل الأول والثاني والثالث على أمير المؤمنين ويورد علينا حججا لا ندري كيف الجواب عنها والخروج منها... إن الذين في السماوات لحقهم من الفرح والطرب بكسر هذا العدو لله كان أكثر مما كان بحضرتكم، والذي كان بحضرة إبليس وعتاة مردته من الشياطين...: الاحتجاج ج 1 ص 13، بحار الأنوار ج 2 ص 12.

(62) عن جعفر بن الشريف الجرجاني قال: حججت سنة فدخلت على أبي محمدم بسر من رأى.... قلت: إن شيعتك بجرجان يقرءون عليك السلام قال: أو لست منصرفا بعد فراغك من الحج؟ قلت: بلى، قال: فإنك تصير إلى جرجان من يومك هذا إلى مائة وسبعين يوما وتدخلها يوم الجمعة لثلاث ليال يمضين من شهر ربيع الآخر في أول النهار فأعلمهم أنني أوافيهم في ذلك اليوم في آخر النهار...: الجرائح والجرائح ج 1 ص 435، بحار الانوار ج 50 ص 265.

(63) تاريخ جامع قم، فقيهي، ص 139-138.

(64) قال أبو هاشم: خطر بيالي أن القرآن مخلوق أم غير مخلوق؟ فقال أبو محمد: يا أبا هاشم الله خالق كل شئ وما سواه مخلوق: المناقب لابن شهر آشوب ج 4 ص 346، بحار الانوار ج 50 ص 258.

(65) قال أبو هاشم: فقلت في نفسي اللهم اجعلني في حزبك وفي زمرك، فأقبل علي . أبو محمد فقال: أنت في حزبه وفي زمرة، إذ كنت بالله مؤمنا، ولرسوله مصدقا وأوليائه عارفا، ولهم تابعا، فأبشر ثم أبشر: كشف الغمة ج 3 ص 299، بحار الانوار ج 50 ص 299.

(66) عن محمد بن الحسن بن شَمُون قال: كتبت إليه أشكو الفقر ثم قلت في نفسي: أليس قد قال أبو عبد الله: الفقر معنا خير من الغنى مع غيرنا، والقتل معنا خير من الحياة مع عدونا، فرجع الجواب: إن الله عز وجل يخلص أوليائنا إذا تكاثفت ذنوبهم بالفقر، وقد يعفو عن كثير منهم، كما حدثتكَ نفسك: الفقر معنا خير من الغنى مع عدونا، ونحن كهف لمن التجأ إلينا . ونور لمن استبصر بنا وعصمة لمن اعتصم بنا، من أحبنا كان معنا في السنام الأعلى، ومن انحرف عنا فإلى النار: كشف الغمة ج 3 ص 300، بحار الانوار ج 50 ص 299.

(67) ان إسحاق الكندي كان فيلسوف العراق في زمانه أخذ في تأليف تناقض القرآن وشغل نفسه بذلك وتفرّد به في منزله وان بعض تلامذته دخل يوما على الإمام الحسن العسكري... هل يجوز أن يكون مراده بما تكلم منه غير

المعاني التي قد ظننتها انك ذهبت إليها؟ فإنه سيقول لك انه من الجائز لأنه رجل يفهم إذا سمع، فإذا أوجب ذلك فقل له: فما يدريك لعله قد أراد غير الذي ذهبت أنت إليه فيكون واضعا لغير معانيه... مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 526، بحار الأنوار ج 10 ص 392.

(68) أن الحسين بن الحسن بن جعفر بن محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق كان بقم يشرب الخمر علانية فقصد يوما لحاجة باب أحمد بن إسحاق الأشعري وكان وكيلا في الأوقاف بقم فلم يأذن له ورجع إلى بيته مهموما. فتوجه أحمد بن إسحاق إلى الحج فلما بلغ سر من رأى استأذن على أبي محمد الحسن العسكري فلم يأذن له فبكى أحمد لذلك طويلا وتضرع حتى أذن له... بحار الأنوار ج 50 ص 324.

(69) وأنّ أبا محمّد حدّثها بما جرى على عياله، فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياة أبي محمّد، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أمّ محمّد: كمال الدين وتمام النعمة ص 431، مدينة المعاجز ج 8 ص 36، بحار الأنوار ج 51 ص 5، معجم أحاديث المهدي ج 4 ص 372.

a. درياه وفات مادر امام زمان دو قول ذکر شده است:

b. قول اول: وفات ايشان قبل از شهادت امام عسکری(ع).

c. قول دوم: وفات ايشان را بعد از شهادت امام عسکری(ع)

d. به نظر می رسد که قول اول ارجح است به دلیل اینکه اگر او بعد از شهادت امام عسکری(ع) در سال 260 زنده بود باید در قضیه مهاجرت مادر امام عسکری(ع) به مکه از ايشان یاد و حتی حضور او ذکر می شد، ولی در منابع تاریخی، هیچ اثری از سفر ايشان به مکه همراه با مادر امام عسکری(ع) نیست.

(70) من لعن ابن هلال، وكان ابتداء ذلك أن كتب إلى قوامه بالعراق: احذروا الصوفي المتصنع: اختيار معرفة الرجال ج 2 ص 816، كمال الدين ص 489، مستدرک الوسائل ج 12 ص 318، بحار الأنوار ج 50 ص 318، جامع احاديث الشيعة ج 1 ص 222، معجم رجال الحديث ج 3 ص 150، ونحن نبرأ من ابن هلال لعنه الله وممن لا يبرء منه: الغية للطوسي ص 228.

(71) عن علي بن عاصم الكوفي الأعمى قال: دخلت على سيدي الحسن العسكري فسلمت عليه فرد علي السلام وقال: مرحبا بك يا ابن عاصم اجلس هنيئا لك يا ابن عاصم أتدري ما تحت قدميك؟ فقلت: يا مولاي إني أرى تحت قدمي هذا البساط كرم الله وجه صاحبه، فقال لي: يا ابن عاصم اعلم أنك على بساط جلس عليه كثير من



النبيين والمرسلين... إني عاجز عن نصرتكم بيدي، وليس أملك غير موالاتكم والبراءة من أعدائكم، واللعن لهم في خلواتي، فكيف حالي يا سيدي؟: بحار الانوار ج 50 ص 316.

(72) وجه قوم من المفوضة والمقصرة كامل بن إبراهيم المدني إلى أبي محمد قال كامل: فقلت في نفسي أسأله لا يدخل الجنة إلا من عرف معرفتي وقال بمقالتتي؟ قال: فلما دخلت على سيدي أبي محمد، نظرت إلى ثياب بياض ناعمة عليه فقلت في نفسي: ولي الله وحجته يلبس الناعم من الثياب؟ ويأمرنا نحن بمواساة الاخوان وينهانا عن لبس مثله، فقال متبسما: يا كامل وحسر ذراعيه فإذا مسح أسود خشن على جلده...: الغيبة للطوسي ص 247، بحار الانوار ج 50 ص 252.

(73) كتب بعض أصحابنا إلى أبي محمد من أهل الجبل يسأله عن وقف على أبي الحسن موسى أتوالاهم أم أتبرء منهم؟ فكتب: أتترحم على عمك؟ لا رحم الله عمك، وتبرء منه أنا إلى الله منهم برئ، فلا تتوالاهم، ولا تعد مرضاهم، ولا تشهد جنازتهم، ولا تصل على أحد منهم مات أبدا...: الخرائج والجرائح ج 1 ص 542، بحار الانوار ج 50 ص 274، جامع الحاديث الشيعة ج 3 ص 269، اعيان الشيعة ج 3 ص 154.

(74) اللهم! صل على الصديقة فاطمة الزكية حبيبة حبيبك ونبيك وأم أحبائك وأصفيائك التي انتجبتها وفضلتها واخترتها على نساء العالمين اللهم! كن الطالب لها ممن ظلمها واستخف بحقها وكن الثائر اللهم! بدم أولادها، اللهم! وكما جعلتها أم أئمة الهدى وحليلة صاحب اللواء والكريمة عند الملائ الأعلى، فصل عليها وعلى أمها خديجة الكبرى صلاة تكرم بها وجه أبيها محمد صلى الله عليه وآله وتقر بها عين ذريتها، وأبلغهم عني في هذه الساعة أفضل التحية والسلام: مصباح المتهجد ص 401.

(75) فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج 4 ص 5، صحيح مسلم ج 7 ص 141، سنن الترمذي ج 5 ص 360، المستدرک ج 3 ص 159، أمالي الحافظ الإصفهاني ص 47، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 272، تاريخ دمشق ج 3 ص 156، تهذيب الكمال ج 35 ص 250؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج 22 ص 404، نظم درر السمطين ص 176، كنز العمال ج 12 ص 107 وراجع: صحيح البخاري ج 4 ص 210، 212، 219، سنن الترمذي ج 5 ص 360، مجمع الزوائد ج 4 ص 255، فتح الباري ج 7 ص 63، مسند أبي يعلى ج 13 ص 134، صحيح ابن حبان ج 15 ص 408، المعجم الكبير ج 20 ص 20، الجامع الصغير ج 2 ص 208، فيض القدير ج 3 ص 20 و ج 4 ص 215 و ج 6 ص 24، كشف الخفاء ج 2 ص 86، الإصابة ج 8 ص 265، تهذيب التهذيب ج 12 ص 392، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 44، البداية

والنهاية ج 6 ص 366، المجموع للنووي ج 20 ص 244، تفسير الثعلبي ج 10 ص 316، التفسير الكبير للرازي ج 9 ص 160 و ج 20 ص 180 و ج 27 ص 166 و ج 30 ص 126 و ج 38 ص 141، تفسير القرطبي ج 20 ص 227، تفسير ابن كثير ج 3 ص 267، تفسير الثعلبي ج 5 ص 316، تفسير الألويسي ج 26 ص 164، الطبقات الكبرى لابن سعد ج 8 ص 262، أسد الغابة ج 4 ص 366، تهذيب الكمال ج 35 ص 250، تذكرة الحفاظ ج 4 ص 1266، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 119 و ج 3 ص 393 و ج 19 ص 488، إمتاع الأسماع ج 10 ص 273 و 283، المناقب للخوارزمي ص 353، ينباع المودّة ج 2 ص 52 و 53 و 58 و 73، السيرة الحلبية ج 3 ص 488، الأمالي للصدوق ص 165، علل الشرائع ج 1 ص 186، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 125، الأمالي للطوسي ص 24، نوادر الراوندي ص 119، كفاية الأثر ص 65، شرح الأخبار ج 3 ص 30، تفسير فرات الكوفي ص 20، الإقبال بالأعمال ج 3 ص 164، تفسير مجمع البيان ج 2 ص 311، بشارة المصطفى ص 119 بحار الأنوار ج 29 ص 337 و ج 30 ص 347 و 353 و ج 36 ص 308 و ج 37 ص 67.

(76) والذي نفس عمّر بيده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ج 5 ص 372، الإمامة والسياسة ج 1 ص 19.

(77) وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابنتك فاطمة تُضرب... الهداية الكبرى ص 407 وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 294.

(78) نمازهای واجب 17 رکعت است، هر نماز واجب، يك نماز نافله دارد، نماز نافله مستحب است. جمع نمازهای واجب و نافله های آن 51 رکعت است. شرح آن به این صورت است: دو رکعت نماز نافله صبح، دو رکعت نماز صبح، هشت رکعت نافله ظهر، چهار رکعت نماز ظهر، هشت رکعت نافله عصر، چهار رکعت نافله نماز عصر، سه رکعت نماز مغرب، چهار رکعت نافله مغرب، چهار رکعت نماز عشاء، دو رکعت نشسته نافله عشاء: این دو رکعت نشسته است و برای همین يك رکعت حساب می شود، یازده رکعت نماز شب.

(79) موسوعة الامام العسكري ص 313-304.

(80) فثار العوام والقواد، وكتبوا رقاعاً ألقوها في المساجد: معاشر المسلمين، ادعوا لخليفتمك العدل الرضيّ المضاهي عمر بن عبد العزيز أن ينصره الله على عدوّه: سير أعلام النبلاء ج 12 ص 529، كان المهتدي بالله من أحسن الخلفاء مذهبا وأجملهم طريقة وأظهرهم ودعا و أكثرهم عبادة...: الكامل في التاريخ ج 7 ص 233، تاريخ بغداد ج 4 ص 117.

(81) كان أبو محمد يبعث إلى أصحابه وشيعته صيروا إلى موضع كذا وكذا، وإلى دار فلان بن فلان العشاء والعتمة في ليلة كذا فإنكم تجدوني هناك وكان الموكلون به لا يفارقون باب الموضع الذي حبس فيه بالليل والنهار وكان يعزل في كل خمسة أيام الموكلين ويولي آخرين بعد أن يجدد عليهم الوصية بحفظه...: عيون المعجزات ص 126، مدينة المعاجز ج 7 ص 602، بحار الانوار ج 50 ص 304.

(82) روي أنه وجد بخط مولانا أبي محمد العسكري: أعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب

الأرباب والنبي وساقى الكوثر في مواقف الحساب، ولظى والطامة الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنم الأعظم، وفينا النبوة والولاية والكرم، ونحن منار الهدى والعروة الوثقى، والأنبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا، ويقتفون من آثارنا... بحار الأنوار ج 26 ص 264، التفسير الصافي ج 1 ص 9، وروي أنه وجد أيضا بخطه ما صورته: قد صعدا ذرى الحقائق بأقدام النبوة والولاية... فالكليم ألبس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة، وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية... بحار الأنوار ج 26 ص 265، ج 75 ص 378.

(83) روح القدس في جنان الصاقورة، ذاق من حدائقنا الباكورة... بحار الأنوار ج 26، ص 266.

(84) يا معشر الشيعة خاصموا بسورة إنا أنزلناه تغلجوا فو الله إنها لحجة الله تعالى على الخلق بعد رسول الله وإنها لسيدة دينكم: الكافي ج 1 ص 249، بحار الأنوار ج 25 ص 72، نور الثقلين ج 5 ص 635.

(85) كنت في الحبس المعروف بحبس خشيش في الجوسق الأ-حمر أنا والحسن ابن محمد العقيقي ومحمد بن إبراهيم العمري وفلان وفلان إذ دخل علينا أبو محمد الحسن وأخوه جعفر فخففنا به، وكان المتولي لحبسه صالح بن وصيف وكان معنا في الحبس رجل جمحي يقول: إنه علوي، قال: فالتفت أبو محمد فقال: لولا- أن فيكم من ليس منكم لأعلمتكم متى يفرج عنكم... اعلام الورى ص 354، قال العلامة المجلسي: «او كان المعتمد مكان المعتز فان التاريخ يوافق»: بحار الانوار ج 50 ص 312.

(86) كنت في الحبس مع جماعة فحبس أبو محمد وأخوه جعفر فخففنا له وقبلت وجه الحسن، وأجلسته على مضربة كانت عندي، وجلس جعفر قريبا منه فقال جعفر: وا شيطناه، بأعلى صوته يعني جارية له، فضجره أبو محمد وقال له: اسكت وإنهم رأوا فيه أثر السكر وكان المتولي حبسه صالح بن وصيف وكان معنا في الحبس رجل جمحي يدعي أنه علوي... المناقب لابن شهر آشوب ج 4 ص 430، بحار الانوار ج 50 ص 255.

(87) أن سيدنا أبا الحسن - عليه السلام - كان يقول لهم: تجنبوا ابني جعفرا فإنه مني بمنزلة نمرود من نوح، الذي قال الله عز وجل فيه فقال: (رب إن ابني من أهلي) فقال الله: (يا نوح إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح) مدينة المعارج ج 8 ص 134.

(88). أن أبا محمد كان يقول لنا بعد أبي الحسن: ( الله الله أن يظهر لكم أخي جعفر على سر ما مثلي ومثله إلا مثل هابيل وقابيل ابني آدم، حيث حسد قابيل هابيل على ما أعطاه الله لهابيل من فضله فقتله، ولو تهيا لجعفر قتلي لفعل، ولكن الله غالب على أمره: مدينة المعارج ج 8 ص 134.

(89) وروي ان أحدا أصحابه صار إليه وهو في الحبس وخلا به فقال له: أنت حجة الله في ارضه وقد حبست في خان الصعاليك فأشار بيده وقال: انظر فإذا حوليه روضات وبساتين وانهار جارية فتعجب الرجل فقال: حيث

ما كنا هكذا لسنا في خان الصعاليك: عيون المعجزات ص 126.

(90) دخل العباسيون على صالح بن وصيف ودخل صالح ابن علي وغيره من المنحرفين عن هذه الناحية على صالح بن وصيف عندما حبس أبا محمد، فقال لهم صالح: وما أصنع قد وكلت به رجلين من أشرف من قدرت عليه، فقد صاروا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم... الكافي ج 1 ص 512، الإرشاد ج 2 ص 334، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 530، بحار الانوار ج 50 ص 308.

(91) كتبت إلى أبي الحسن حين أخذ المهتدي في قتل الموالي: يا سيدي الحمد لله الذي شغلنا عنا فقد بلغني أنه يهددك ويقول: والله لأجلينكم عن جدد الأرض فوق أبو محمد بخطه: ذلك أقصر لعمره، عد من يومك هذا خمسة أيام ويقتل في اليوم السادس، بعد هوان واستخفاف يمر به: الارشاد ج 2 ص 333، بحار الانوار ج 50 ص 308.

(92) فدخل على المهتدي وقد مضوا إلى منازلهم كما قدموا من عند الشاري فأظهر له المهتدي الغضب.. فجاشت الترك وأحاطوا بالجوسق فلما رأى ذلك المهتدي وعنده صالح بن علي بن يعقوب بن أبي جعفر المنصور شاوره وقال ما ترى قال يا أمير المؤمنين إنه لم يبلغ أحد من آبائك ما بلغته من الشجاعة والاقدام وقد كان أبو مسلم أعظم شأنًا عند أهل خراسان من هذا التركي عند أصحابه فما كان إلا أن طرح رأسه إليهم حتى سكنوا... وخرج المهتدي ومعه صالح بن علي والمصحف في عنقه يدعو الناس إلى أن ينصروا خليفتهم: تاريخ الطبری ج 7 ص 590-582.

(93) ونودي على صالح بن وصيف المختفي: من جاء به فله عشرة آلاف دينار، فاتفق أن غلاما دخل دربا، فرأى بابا مفتوحا، فمشى في الدهليز، فرأى صالحا نائما، فعرفه... سير اعلام النبلاء ج 12 ص 541.

(94) عن داود بن الأسود وقاد حمام أبي محمد، قال: دعاني سيدي أبو محمد فدفع إليّ خشبة كأنها رجل باب مدوّرة طويلة ملء الكفّ، فقال: صر بهذه الخشبة إلى العُمري. فمضيت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لي سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرهما فإذا فيها كتب، فبادرت سريعا فرددت الخشبة إلى كُمي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتم صاحبي، فلما دنوت من الدار راجعا استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملا تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتما فامض لسبيلك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 528.

ص: 156

(95) فقيل له: يا ابن رسول الله فمن الحجة والامام بعدك؟ فقال ابني محمد، هو الامام والحجة بعدي، من مات ولم يعرفه مات ميتة جاهلية، أما إن له غيبة يحار فيها الجاهلون، ويهلك فيها المبطلون، ويكذب فيها الوقاتون: كمال الدين ص 393، بحار الانوار ج 51 ص 160.

(96) عن محمد بن صالح الخثعمي قال: كتبت إلى أبي محمد أسأله عن البطيخ وكنت به مشغوفا فكتب إلي: لا تأكله على الريق فإنه يولد الفالج، وكنت أريد أن أسأله عن صاحب الزنج خرج بالبصرة فنسيت حتى نفذ كتابي إليه، فوقع: صاحب الزنج ليس من أهل البيت: كشف الغمة ج 3 ص 305، بحار الانوار ج 50 ص 293.

(97) وألح أصحاب الخبيث على أهل البصرة بالحرب صباحا ومساء فلما كان في شوال من هذه السنة أزمع الخبيث على جمع أصحابه للهجوم على أهل البصرة والجد في خرابها... قال سمعته يقول: اجتهدت في الدعاء على أهل البصرة وابتهلت إلى الله في تعجيل خرابها فخطبت فقيل لي إنما البصرة خبزة لك تأكلها من جوانبها فإذا انكسر نصف الرغيف خربت البصرة فأولت انكسار نصف الرغيف انكساف القمر المتوقع في هذه الأيام... فأقام يقتل ويحرق يوم الجمعة وليلة السبت ويوم السبت وغادى يحيى البصرة يوم الأحد فتلقاه بغراج وبريه في جمع فرداه فرجع فأقام يومه ذلك ثم غاداهم يوم الاثنين فدخل وقد تفرق الجند...: تاريخ الطبري ج 7 ص 230-606

a. طبري در تاريخ خودش از بهبود به عنوان «الخبيث» يا «العلوى» ياد می کند.

(98) روي أن رجلا من موالي أبي محمد العسكري دخل عليه يوما وكان حكاك الفصوص، فقال: يا ابن رسول الله إن الخليفة دفع إلي فيروزجا أكبر ما يكون، وأحسن ما يكون، وقال: أنقش عليه كذا وكذا، فلما وضعت عليه الحديد صار نصفين وفيه هلاكي، فادع الله لي، فقال: لا خوف عليك إنشاء الله... الخرائج والخرائج ج 2 ص 740، بحار الانوار ج 50 ص 276.

(99) يا أحمد بن إسحاق، إن الله تبارك وتعالى لم يُخلِ الأرض منذ خلق آدم، ولا يخلّيها إلى أن تقوم الساعة من حجة لله على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ينزل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض...: كمال الدين وتمام النعمة ص 384، مدينة المعاجز ج 7 ص 606، بحار الأنوار ج 52 ص 24، أعلام الوري ج 2 ص 249، كشف الغمة ج 3 ص 334.

(100) يا ابن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض مسرعا فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان

وجّهه القمر ليلة البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عزّ وجلّ وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنّه سمّي رسول الله وكنيته: نفس المصادر السابقة.

(101) والله ليغيبنّ غيبَةً لا- ينجو فيها من الهلكة إلاّ- من تثبته الله عزّ وجلّ على القول بإمامته، ووقفه فيها للدعاء بتعجيل فرجه...: نفس المصادر السابقة.

(102) فنطق الغلام بلسان عربيّ فصيح، فقال: أنا بقيّة الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق: نفس المصادر السابقة.

(103) اجتمعنا إلى أبي محمد الحسن بن علي نسأله عن الحجّة من بعده، وفي مجلسه أربعون رجلاً... فقال: أخبركم بما جتتم؟ قالوا: نعم يا بن رسول الله قال: جتتم تسألوني عن الحجّة من بعدي؟ قالوا: نعم، فإذا غلام كأنه قطع قمر أشبه الناس بأبي محمد فقال: هذا إمامكم من بعدي وخليفتي عليكم أطيعوه ولا تفرقوا من بعدي: الغيبة للطوسي ص 357، بحار الانوار ج 52 ص 21.

(104) حدثني يعقوب بن منقوش قال: دخلت على أبي محمد الحسن بن علي وهو جالس على دكان في الدار، وعن يمينه بيت عليه ستر مسبل، فقلت له: يا سيدي من صاحب هذا الامر؟ فقال: ارفع الستر، فرفعته فخرج إلينا غلام... فجلس على فخذ أبي محمد ثم قال لي: هذا صاحبكم، ثم وثب فقال له: يا بني ادخل إلى الوقت المعلوم، فدخل البيت وأنا أنظر إليه...: كمال الدين ص 434، بحار الانوار ج 52 ص 25.

(105) عن سفيان بن محمد الضبعي قال: كتبت إلى أبي محمد أسأله عن الوليعة وهو قول الله عز وجل: (ولم يتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا- المؤمنين وليجة) قلت في نفسي لا- في الكتاب: من ترى المؤمن ههنا، فرجع الجواب: الوليعة التي تقام دون ولي الأمر، وحدثتكَ نفسك عن المؤمنين، من هم في هذا الموضع؟ فهم الأئمة يؤمنون على الله فيجيز أمانهم: الكافي ج 1 ص 510، بحار الانوار ج 50 ص 285.

(106) فمعكم معكم لا مع عدوّكم، آمنت بكم، وتولّيت آخركم...: من لا يحضره الفقيه ج 2 ص 609، تهذيب الأحكام ج 6 ص 95، وسائل الشيعة ج 14 ص 309، المزار لابن المشهدي ص 523، بحار الأنوار ج 99 ص 127، جامع أحاديث الشيعة ج 12 ص 298.

(107) روي أن أبا محمد سلم إلى تحرير فقالت له امرأته: اتق الله فإنك لا تدري من في منزلك؟ وذكرت عبادته وصلاحه وإنني أخاف عليك منه، فقال: لأزمينه بين السباع ثم استأذن في ذلك فاذن له، فرمي به إليها ولم يشكوا في أكلها له، فنظروا إلى الموضوع ليعرفوا الحال، فوجدوه قائما يصلي وهي حوله فأمر باخراجه: الكافي ج 1 ص 513، بحار الانوار ج 50 ص 267.

(108) فحط الناس بسر من رأى في زمن الحسن الأخير فأمر الخليفة الحاجب، وأهل المملكة أن يخرجوا إلى الاستسقاء، فخرجوا ثلاثة أيام متوالية إلى المصلى ويدعون فما سقوا . فخرج الجائليق في اليوم الرابع إلى الصحراء، ومعه النصارى والرهبان وكان فيهم راهب فلما مد يده هطلت السماء بالمطر فشك أكثر الناس... الخرائج ج 1 ص 441، بحار الانوار ج 50 ص 270.

(109) وذكر الصيمري أيضا عن المحمودي قال: رأيت خط أبي محمد لما خرج من حبس المعتمد: (يريدون ليطفؤا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون): مهج الدعوات ص 343، بحار الانوار ج 50 ص 314.

(110) كان أبو محمد يبعث إلى أصحابه وشيعته صيروا إلى موضع كذا وكذا، وإلى دار فلان بن فلان العشاء والعتمة في ليلة كذا فإنكم تجدوني هناك وكان الموكلون به لا يفارقون باب الموضوع الذي حبس فيه بالليل والنهار: عيون المعجزات ص 126، مدينة المعاجز ج 7 ص 602، بحار الانوار ج 50 ص 304.

(111) ودعى عليه السلام في قنوته: وأمر أهل قم بذلك لما شكوا من موسى بن بغا: الحمد لله شكرا لنعمائه... وصلى الله على محمد عبده ورسوله وخيرته من خلقه وذريعة المؤمنين إلى رحمته وآله الطاهرين ولاة أمره اللهم إنك ندبت إلى فضلك وأمرت بدعائك وضمنت الإجابة لعبادك... اللهم وقد شملنا زيغ الفتن واستولت علينا غشوة الحيرة وقارعنا الذل والصغار وحكم علينا غير المأمونين في دينك وابتز أمورنا معادن الابن ممن عطل حكمك وسعى في إتلاف عبادك وإفساد بلادك اللهم وقد عاد فينا دولة بعد القسمة وإمارتنا غلبة بعد المشورة وعدنا ميراثا بعد الاختيار للأمة فاشترت الملاهي والمعارف بسهم اليتيم والأرملة... اللهم ولا تدع للجور دعامة إلا قصمتها ولا جنة إلا هتكتها ولا كلمة مجتمعة إلا فرققتها ولا سرية ثقل إلا خففتها ولا قائمة علو إلا حططتها ولا رافعة علم إلا نكستها ولا خضراء إلا أبرتها... اللهم والداعي إليك والقائم بالقسط من عبادك الفقير إلى رحمتك المحتاج إلى معونتك على طاعتك إذ ابتدأته بنعمتك وألبسته أثواب كرامتك وألقىت عليه محبة طاعتك وثبت وطأته في القلوب من محبتك... فاجعله اللهم في حصانة من بأس المعتدين وأشرق به القلوب المختلفة من بغاة الدين وبلغ به أفضل ما بلغت به القائمين بقسطك من اتباع النبيين... اللهم

أزره بنصرك وأطل باعه فيما قصر عنه من اطراد الراقعين في جمالك وزده في قوته بسطة من تأييدك ولا توحشنا من أنسه ولا تخترمه دون أمله من الصلاح الفاشي في أهل ملته والعدل الظاهر في أمته: مهج الدعوات ص 63، بحار الانوار ج 82 ص 228.

(112) ومما كتب إلى علي بن الحسين بن بابويه القمي: «واعتصمت بحبل الله...»، منها: «وعليك بالصبر وانتظار الفرج، فان النبي قال: أفضل أعمال أمتي انتظار الفرج، ولا تزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي...»: مناقب آل أبي طالب ج 4 ص 425، بحار الانوار ج 50 ص 317.

(113) عن السندي، عن جدّه قال: قلت لأبي عبد الله: ما تقول فيمن مات على هذا الأمر منتظراً له؟ قال: هو بمنزلة من كان مع القائم في فسطاطه. ثم سكت هنيئاً ثم قال: هو كمن كان مع رسول الله: المحاسن ج 1 ص 173، بحار الأنوار ج 52 ص 125؛ عن علاء بن سيابة قال: قال أبو عبد الله: من مات منكم على هذا الأمر منتظراً له، كان كمن كان في فسطاط القائم: المحاسن ج 1 ص 173، كمال الدين ص 644، بحار الأنوار ج 52 ص 125.

(114) حدثنا أبو الأديان قال: كنت أخدم الحسن بن علي وأحمل كتبه إلى الأمصار، فدخلت إليه في علته التي توفي فيها فكتب معي كتاباً وقال: تمضي بها إلى المدائن فإنك ستغيب خمسة عشر يوماً فتدخل إلى سر من رأى يوم الخامس عشر وتسمع الواعية في داري...: كمال الدين ج 1 ص 150، بحار الانوار ج 50 ص 333.

(115) لما اعتل بعث إلى أبي أن ابن الرضا قد اعتل، فركب من ساعته مبادراً إلى دار الخلافة، ثم رجع مستعجلاً ومعه خمسة نفر من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقافته وخاصته، فمنهم نحرير وأمرهم بلزوم دار الحسن ابن علي وتعرف خبره وحاله وبعث إلى نفر من المتطبيين فأمرهم بالاختلاف إليه، وتعاهده في صباح ومساء، فلما كان بعد ذلك بيومين جاءه من أخبره أنه قد ضعف...: كمال الدين ج 1 ص 120، بحار الانوار ج 50 ص 328.

(116) فلما صار القدح في يديه وهم بشربه فجعلت يده ترتعد حتى ضرب القدح ثانياً الحسن، فتركه من يده... وقال لعقيد: أدخل البيت فإنك ترى صبياً ساجداً فأنتي به. قال أبو سهل: قال عقيد: فدخلت أتحرى فإذا أنا بصبي ساجد رافع سبابته نحو السماء، فسلمت عليه فأوجز في صلاته فقلت: إن سيدي يأمرك بالخروج إليه... فقال له أبو محمد: إيش يا بني فأنت صاحب الزمان، وأنت المهدي، وأنت حجة الله على أرضه...: الغيبة للطوسي ص 271، بحار الانوار ج 52 ص 17.

(117) دنا أبو عيسى منها فكشف عن وجهه فعرضه على بني هاشم من العلوية والعباسية والقواد والكتاب والقضاة والفقهاء والمعدلين، وقال: هذا الحسن بن علي بن محمد بن الرضا مات حتف أنفه على فراشه حضره من



خدم أمير المؤمنين وثقاته فلان وفلان ومن المتطبيين فلان وفلان، ومن القضاة فلان وفلان . ثم غطى وجهه: كمال الدين ج 1 ص 123، بحار الانوار ج 50 ص 329.

(118) فتقدم جعفر بن علي ليصلي على أخيه فلما هم بالتكبير خرج صبي بوجهه سمرة، بشعره ققط بأسنانه تقليج، فجبذ رداء جعفر بن علي وقال: تأخر يا عمّ فأنا أحق بالصلاة على أبي فتأخر جعفر: كمال الدين ج 1 ص 151، بحار الانوار ج 50 ص 333.

(119) عن الأعمش، عن الصادق قال: لم تخلو الأرض منذ خلق الله آدم من حجة لله فيها، ظاهر مشهور، أو غائب مستور، ولا تخلو إلى أن تقوم الساعة من حجة لله فيها، ولولا ذلك لم يُعبد الله. قال سليمان: فقلتُ للصادق: فكيف ينتفع الناس بالحجة الغائب المستور؟ قال: كما ينتفعون بالشمس إذا سترها السحاب: أمالي الصدوق ص 253، كمال الدين ص 207، روضة الواعظين ص 199، بحار الأنوار ج 23 ص 6 و ج 52 ص 92، وراجع ينابيع المودة ج 1 ص 75.

(120) فجاء جعفر بعد قسمة الميراث إلى أبي وقال له : اجعل لي مرتبة أبي وأخي وأوصل إليك في كل سنة عشرين ألف دينار...: كمال الدين ج 1 ص 42، بحار الانوار ج 50 ص 329.

(121) أمّا سبيلُ عمّي جعفر وُولده فسبيلُ أخوةِ يوسف على نبيّنا وآله و عليه السّلام: الغيبة للطوسي ص 291

ص: 161

- 1 . اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ) ، تحقيق : مير داماد الإسترآبادي ، تحقيق : السيّد مهدي الرجائي ، قم : مؤسّسة آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، 1404 هـ .
- 2 . إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت 548 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، بيروت : دارالمعرفة ، الطبعة الأولى ، 1399 هـ .
- 3 . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقرايّي (ت 1371 هـ) ، إعداد : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة ، 1403 هـ .
- 4 . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت 620 هـ) ، تحقيق : إبراهيم البهادري ومحمد هادي به ، طهران : دار الأسوة ، الطبعة الأولى ، 1413 هـ .
- 5 . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ) تحقيق : مؤسّسة آل البيت ، قم : مؤسّسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، 1413 هـ .
- 6 . الإصابة في تمييز الصحابة ، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت 852 هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، وعلي محمد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
- 7 . الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرّة في السنة ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي الحسني المعروف بابن طاووس (ت 664 هـ) ، تحقيق : جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي الطبعة الأولى ، رجب 1414 هـ .
- 8 . الأمالي للطوسي ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة البعثة ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، 1414 هـ .

- 9 . الأمالي ، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت 381 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة البعثة ، قم : مؤسّسة البعثة ، الطبعة الأولى ، 1417 هـ .
- 10 . الإمامة والتبصرة من الحيرة ، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت 329 هـ) ، تحقيق : محمد رضا الحسيني ، قم : مؤسّسة آل البيت ، الطبعة الأولى 1407 هـ .
- 11 . الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية ، الشيخ عباس القمي (ت 1359 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة النشر الإسلامي ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي لجماعة المدرّسين ، الطبعة الأولى ، 1417 هـ .
- 12 . البداية والنهاية ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت 774 هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .
- 13 . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت 604 هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، 1410 هـ .
- 14 . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت 911 هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، 1401 هـ .
- 15 . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت 573 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسّسة الإمام المهدي ، الطبعة الأولى ، 1409 هـ . 16 . السيرة الحلبية ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت 11 هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- 17 . الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي) ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت 1091 هـ) ، قم : مؤسّسة الهادي ، الطبعة الثانية ، 1416 هـ .
- 18 . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت 230 هـ) ، بيروت : دار صادر .
- 19 . الغيبة ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت 460 هـ) ، تحقيق : عبّاد الله الطهراني ، وعلي أحمد ناصح ، قم : مؤسّسة المعارف الإسلامية ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
- 20 . الفصول المهمة في أصول الأئمة ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت 1104 هـ) ، تحقيق : محمد بن محمد الحسين القائيني ، قم : مؤسّسة معارف إسلامي ، الطبعة الأولى ، 1418 هـ .
- 21 . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت 329 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، 1389 هـ .

- 22 . الكامل في التاريخ ، أبو الحسن علي بن محمّد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت 630 هـ) ، تحقيق: علي شيري ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، 1408 هـ .
- 23 . اللباب في تهذيب الأنساب ، عزّ الدين علي بن محمّد بن محمّد بن الأثير الجزري (ت 630 هـ) ، تحقيق : إحسان عبّاس ، بيروت : دار صادر .
- 24 . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت 676 هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- 25 . المستدرّك على الصحيحين ، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت 405 هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
- 26 . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت 360 هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، 1404 هـ .
- 27 . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموقّ بن أحمد البكري المكيّ الحنفي الخوارزمي (568 هـ) ، تحقيق : مالك المحمودي ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، 1414 هـ .
- 28 . الهداية الكبرى ، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت 334 هـ) ، بيروت : مؤسّسة البلاغ ، الطبعة الرابعة ، 1411 هـ .
- 29 . إمتاع الأسماع فيما للنبيّ من الحفدة والمتاع ، الشيخ تقي الدين أحمد بن علي المقرئ (ت 845 هـ) .
- 30 . أمالي الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت 430 هـ) .
- 31 . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار ، محمّد بن محمّد تقي المجلسي (ت 1110 هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الأولى ، 1386 هـ .
- 32 . بشارة المصطفى لشيعته المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علي الطبري (ت 525 هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريّة ، الطبعة الثانية ، 1383 هـ .
- 33 . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمي (ابن خلدون) (ت 808 هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، 1408 هـ .
- 34 . تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبي (ت 748 هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى ، 1409 هـ .
- 35 . تاريخ الطبريّ (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق 5 هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل

إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

36 . تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي ( ت 571 هـ ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، 1415 هـ .

37 . تذكرة الحفاظ ، محمد بن أحمد الذهبي ( ت 748 هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

38 . تفسير الثعلبي ، أبو إسحاق الثعلبي ، ( ت 427 هـ ) ، تحقيق : أبو محمد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، 1422 هـ .

39 . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي ( ت 671 هـ ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، 1405 هـ .

40 . تفسير فرات الكوفي ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي ( ق 4 هـ ) ، تحقيق : محمد كاظم المحمودي ، طهران : وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي ، الطبعة الأولى ، 1410 هـ .

41 . تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي ( ت 1112 هـ ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلاتي ، قم : مؤسسة إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، 1412 هـ .

42 . تهذيب الأحكام في شرح المقنعة ، محمد بن الحسن الطوسي ( ت 460 هـ ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوي ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثالثة ، 1364 ش .

43 . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني ( ت 852 هـ ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .

44 . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزني ( ت 742 هـ ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسة الرسالة ، الطبعة الرابعة ، 1406 هـ .

45 . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردي ( ت 1383 هـ ) ، قم : المطبعة العلمية .

46 . خلاصة الأقوال ، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بالعلامة الحلبي ( ت 726 هـ ) ، تحقيق : الشيخ جواد القيومي ، قم : مؤسسة نشر الفقاهة ، الطبعة الأولى ، 1417 هـ .

47 . دلائل الإمامة ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي ( ق 5 هـ ) ، تحقيق : مؤسسة البعثة ، قم : مؤسسة البعثة .

48 . رجال ابن الغضائري ، أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبيد الله الغضائري الواسطي البغدادي ( ق 5 هـ ) ، تحقيق : السيد محمد رضا الجلاي ، قم : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، 1422 هـ .



49. رجال ابن داود، الحسين بن علي بن داود الحلبي (ت 740 هـ)، تحقيق: السيد محمد صادق آل بحر العلوم، قم: بالأوفسيت عن طبعة منشورات مطبعة الحيدرية في النجف الأشرف، منشورات الرضي، 1392 هـ.
50. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الألوسي)، محمود بن عبد الله الألوسي (ت 1270 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
51. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي القتال النيسابوري (ت 508 هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، 1406 هـ.
52. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت 279 هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، 1403 هـ.
53. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، 1414 هـ.
54. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت 363 هـ)، تحقيق: محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الثانية، 1414 هـ. 55. شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت 656 هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، 1387 هـ.
56. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت 739 هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، 1414 هـ.
57. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت 256 هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، 1410 هـ.
58. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت 261 هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
59. طرائف المقال في معرفة طبقات الرجال، علي أصغر بن شفيع الموسوي الجابلق (ت 1313 هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفي.
60. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، 1408 هـ.

61. عمدة القاري شرح البخاري ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت 855 هـ) ، مصر : دار الطباعة المنيرية .
62. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمدة) ، يحيى بن الحسن الأسدي الحلّي المعروف بابن البطريق (ت 600 هـ) ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، 1407 هـ .
63. عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمي ، 1404 هـ ، بيروت : مؤسّسة الأعلمي للمطبوعات .
64. عيون الأخبار ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوريّ (ت 276 هـ) ، القاهرة : دار الكتب المصريّة ، سنة 1343 هـ .
65. فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت 852 هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، 1379 هـ .
66. فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمّد عبد الرؤوف المناوي ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
67. كتاب من لا يحضره الفقيه ، محمّد بن علي بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين ، الطبعة الثانية .
68. كشف الخفاء والألباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلوني الجراحي (ت 1162 هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، 1408 هـ .
69. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة ، علي بن عيس الإربلي (ت 693 هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الثانية ، 1405 هـ .
70. كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الاثني عشر ، أبو القاسم عليّ بن محمّد بن علي الخزّاز القمّي (ق 4 هـ) ، تحقيق : السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرّي ، نشر بيدار ، الطبعة الأولى ، 1401 هـ .
71. كمال الدين وتمام النعمة ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين ، الطبعة الأولى ، 1405 هـ .
72. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتّمي بن حسام الدين الهندي (ت 975 هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكري حيّاني ، تصحيح وفهرسة : الشيخ صفوة السقا ، بيروت : مؤسّسة الرسالة ، الطبعة الأولى ، 1397 هـ .



- 73 . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت 807 هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، 1412 هـ .
- 74 . مدينة المعاجز، السيّد هاشم البحراني، (1107 هـ)، تحقيق: عزّة الله المولائي الهمداني، قم: مؤسّسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، 1413 هـ .
- 75 . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت 1320 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة آل البيت ، قم : مؤسّسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، 1408 هـ .
- 76 . مسند أبي يعلى الموصلي ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت 307 هـ) ، تحقيق : إرشاد الحقّ الأثري ، جدّة : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، 1408 هـ .
- 77 . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت 241 هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، 1414 هـ .
- 78 . مصباح المتهدّد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ بن الحسن الطوسي (ت 460 هـ) ، تحقيق : عليّ أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسّسة فقه الشيعة ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
- 79 . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين ، الطبعة الأولى ، 1361 هـ .
- 80 . معجم أحاديث الإمام المهديّ ، تحقيق : الهيئة العلميّة في مؤسّسة المعارف الإسلاميّة ، قم : الهيئة العلميّة في مؤسّسة المعارف الإسلاميّة ، الطبعة الأولى ، 1411 هـ .
- 81 . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت 626 هـ) بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، 1399 هـ .
- 82 . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوني (ت 1413 هـ) ، الطبعة الخامسة ، 1413 هـ طبعة منقّحة ومزيدة .
- 83 . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت 588 هـ) ، قم : المطبعة العلمية .
- 84 . منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت 726 هـ) تحقيق عبد الرحيم مبارك، مشهد مؤسّسة عاشوراء للتحقيقات والبحوث الإسلامية، الطبعة الأولى، 1379 هـ .

- 85 . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندي (ت 750 هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، 1377 ش .
- 86 . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين التفرشي ( القرن الحادي عشر) ، قم : مؤسّسة آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، 1418 هـ .
- 87 . نوادر الراوندي ، فضل الله بن عليّ الحسيني الراوندي (ت 573 هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدرية ، الطبعة الأولى ، 1370 ش .
- 88 . وسائل الشيعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت 1104 هـ) ، تحقيق : مؤسّسة آل البيت ، قم : مؤسّسة آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، 1414 هـ .
- 89 . ينابيع المودّة لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت 1294 هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دارالأسوة ، الطبعة الأولى ، 1416 هـ .
- 90 . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت 463 هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطاء ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى .
- 91 . جامع الرواة ، محمّد علي الأردبيلي (ت 1101 هـ) ، مكتبة المحمّدي . 92 . رجال النجاشي ( فهرست أسماء مصتفي الشيعة ، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت 450 هـ) ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين ، الطبعة الخامسة ، 1416 هـ .
- 93 . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقي (ت 280 هـ) ، تحقيق : السيّد جلال الحسيني ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الاولى ، 1370 هـ .
- 94 . أسد الغابة في معرفة الصحابة ، علي بن أبي الكرم محمّد الشيباني (ابن الأثير الجَزَري) (ت 630 هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّة ، الطبعة الأولى ، 1415 هـ .
- 95 . وفيات الأعيان ، أحمد بن محمّد البرمكي (ابن خَلِّكان) (ت 681 هـ) ، تحقيق : إحسان عبّاس ، بيروت : دار صادر .
- 96 . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت 1371 هـ) ، إعداد : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة ، 1403 هـ .
- 97 . مهج الدعوات ، سيد بن طاووس (ت 664 هـ) ، كتابخانه سنائي ، الطبعة الاولى ، 1403 هـ .

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال 1353 دیده به جهان گشود، وی در سال 1368 وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال 1372 در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید. ایشان در سال 1376 به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ 88/8/8 مایه خوشحالی هموطنانش گردید. وی هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از 80 کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می باشد، آثار ایشان در سایت Nabnak.ir می تواند به رایگان دانلود نمود.

## فهرست کتب فارسی نویسنده

1. همسر دوست داشتی

2. داستان ظهور

3. قصه معراج

4. در آغوش خدا

5. لطفاً لبخند بزنید

6. با من تماس بگیرید

7. یاد غریب

8. یاری خورشید

9. پنجره اول

10. پنجره دوم

11. پنجره سوم

12. باور من

13. به کجا آمدم

14. در اوج غربت

15. هفت شهر عشق

16. در قصر تنهایی

17. فریاد مهتاب

18. آسمانی ترین عشق

19. بهشت فراموش شده

20. فقط به خاطر تو

21. راز خوشنودی خدا
22. چرا باید فکر کنیم
23. خدای قلب من
24. به باغ خدا برویم
25. راز شکر گزاری
26. حقیقت دوازدهم
27. لذت دیدار ماه
28. سرزمین یاس
29. آخرین عروس
30. بانوی چشمه
31. سکوت آفتاب
32. آرزوی سوم
33. يك سبد آسمان
34. فانوس اول
35. مهاجر بهشت
36. روی دست آسمان
37. گمگشته دل
38. سمت سپیده
39. تا خدا راهی نیست
40. خدای خوبی ها
41. با من مهربان باش

42. نردبان آبی
43. معجزه دست دادن
44. سلام بر خورشید
45. راهی به دریا
46. روشنی مهتاب
47. الماس هستی
48. صبح ساحل
49. حوادث فاطمیه
50. تشنه تر از آب
- 51-65. تفسیر باران
65. شیرین تر از عسل
66. زیارت مهتاب
67. هرگز فراموش نمی شوی
68. فرزند علی
69. نور مهتاب
70. چهارسوق عشق
71. راه روشنایی
72. ندای فاطمیه
73. دعای مادرم
74. مهر مهتاب
75. اشک مهتاب

76. چشمه جاوید

ص: 171

## سؤالات مسابقه کتاب خوانی

1. چه کسی، پایتخت عباسیان را به سامرا منتقل کرد؟

الف. معتمد ب. مهتدی ج. متوکل

2. نام برادر امام عسکری (علیه السلام) که قبل از این که امام عسکری به امامت برسد از دنیا رفت چه بود؟

الف. سید جعفر ب. سید محمد ج. سید حسین

3. چه کسی به بغداد رفت و نرجس از آنجا به سامرا آورد؟

الف. بشر انصاری ب. عثمان بن سعید ج. احمد بن اسحاق

4. کدام خلیفه که در زمان امامت امام عسکری (علیه السلام) حکومت نمی کرد؟

الف. متوکل ب. مهتدی ج. معتز

5. کدام خلیفه به شورشیان گفت: «من حال ندارم با شما سخن بگویم»، و این باعث شد شورشیان بسیار عصبانی شوند؟

الف. متوکل ب. معتز ج. مهتدی

6. این سخن امام عسکری (علیه السلام) را کامل کنید: «اشکی که از سر شوق باشد، ... است».

الف. مهربانی خدا ب. لطفی از طرف خدا ج. نعمتی از نعمت های خدا

7. چه کسی دچار غلو شده بود و امام عسکری (علیه السلام) برای او این آیه را خواندند: (...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ...)



الف. شاهویه ب. احمد بن اسحاق ج. ادريس خراسانی

8. این سخن امام عسکری (علیه السلام) را کامل کنید: «به خاطر... به اهل خراسان غبطه می خورم!».

الف. احمد اسحاق ب. فضل بن شاذان ج. سید خراسانی

9. این سخن امام عسکری (علیه السلام) را کامل کنید: «وقتی شیعیان ما به گناهان آلوده می شوند، خدا... را کفاره گناهان آنان قرار می دهد».

الف. فقر ب. توبه از گناهان ج. سختی ها و گرفتاری ها

10. طبق حدیث امام عسکری (علیه السلام) کدام يك از نشانه های مومن نیست؟

الف. زیارت اربعین ب. سفر حج ج. انگشتر در دست راست نمودن

11. امام عسکری (علیه السلام) فرمود: «وقتی دوست تو، غمگین و مصیبت زده است، در حضور او شادی مکن که این کار...». الف. خلاف ادب ب. خلاف دوستی ج. دشمنی ایجاد می کند.

12. مردم آن روزگار، کدام خلیفه را به عنوان «العدل الرضی» می شناختند؟

الف. معتز ب. متوکل ج. معتدی

13. «فردا به من سلام نکنید، اگر این کار را بکنید...». این سخن امام عسکری (علیه السلام) را کامل کنید. این شرایط سخت آن روزگار را بیان می کند.

الف. جاتان در خطر است ب. دشمن بر من سخت می گیرد ج. جاسوسان به خلیفه گزارش می کنند.

14. این سخن امام عسکری (علیه السلام) را کامل کنید: «اگر خدا موسی (علیه السلام) را برگزید به خاطر این بود که...».

الف. به مقام ما ایمان آورد ب. ما از او وفا دیدیم ج. صبر کرد.

15. بهبود موفق شد چه مناطقی را تصرف کند؟

الف. اهواز، آبادان، بصره ب. خراسان، اهواز، بصره ج. بصره، کوفه، کرمان

16. چه کسی از یونس که حگاک می کرد درخواست کرد نگین قیمتی را نصف کند؟

الف. معتمد ب. موسی بن بغا ج. صالح ترکی

17. احمد بن اسحاق به سامرا رفت، امام عسکری (علیه السلام) مهدی (علیه السلام) را به او نشان داد، مهدی (علیه السلام) در آن هنگام چند سال داشت؟

الف. سه سال ب. دو سال ج. پنج سال

18. چه کسی نامه های امام عسکری (علیه السلام) را به مدائن برد و امام برای او سه نشانه از امام دوازدهم بیان کرد؟

الف. ابو الادیان ب. عقید ج. عثمان بن سعید

19. اهل قم بعد از شهادت امام عسکری (علیه السلام) چند سگه از قم آورده بودند ولی آن را به جعفر کذاب ندادند؟

الف. هزار سگه ب. ده هزار سگه ج. هزار و ده سگه

20. حکومت، میراث امام عسکری (علیه السلام) را بین چه کسانی تقسیم کرد؟

الف. نرجس، جعفر کذاب، صیقل ب. صیقل، جعفر کذاب ج. جعفر کذاب و صیقل

## پاسخنامه سؤالات

کتاب «شکوه امامت»

الف

ب

ج

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17

18

19

20

نام نام خانوادگی

نام پدر

سال تولد

شماره شناسنامه

تلفن

ص: 175

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

